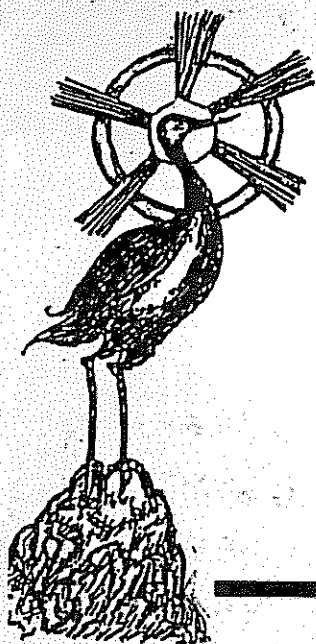




سهند

SAHAND

۱۸

سرآغاز  
حکومت آسمانی و حکومت زمینی  
رژیم ملایان و دیدگاه ها  
آزادی خواهی و مشروطه طلبی  
اهمیت جهانی زبان فارسی  
تب رفراندم  
ایران در تاریخ کولی ها  
روابط ایران و امریکا  
گیاهی است کاملاً معمولی  
اشتباه بزرگ  
توللی و نادرپور  
تابلوهای ایرانی

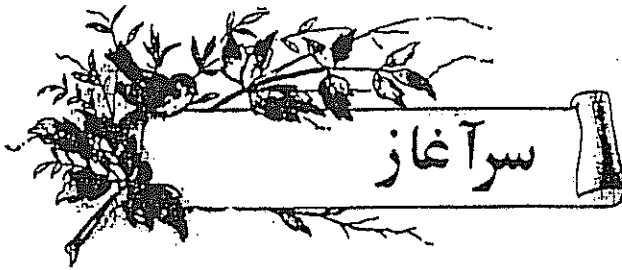
آنچه در این شماره می خوانید

پاریس - بهمن ماه ۱۳۸۰  
فوریه ۲۰۰۲

# فهرست

|     |                            |                       |
|-----|----------------------------|-----------------------|
|     | سرآغاز                     | شورای نویسندگان       |
| ۱   | حکومت آسمانی و حکومت زمینی | حسین ملک              |
| ۱۹  | نقش خانواده ساسانی         | موزه بریتانیا         |
| ۲۰  | رژیم ملایان و دیدگاه ها    | رحیم شریفی            |
| ۲۹  | آزادی خواهی و مشروطه طلبی  | نیو نابت              |
| ۴۳  | اهمیت جهانی زبان فارسی     | تاریخ امپراطوری مغول  |
| ۴۶  | تب رفرا ند م               | رحیم شریفی            |
| ۵۳  | ایران در تاریخ کولی ها     | برگردان: محمود گیلانی |
| ۵۷  | روابط ایران و امریکا       | نیو نابت              |
| ۸۸  | از امثال و حکم             | دهخدا                 |
| ۹۰  | گیاهی است کاملاً معمولی    | جواد مجابی            |
| ۱۱۵ | اشتباه بزرگ                | حسین ملک              |
| ۱۲۱ | توللی و نادرپور            | خلیل ملکی             |
| ۱۲۷ | تابلوهای ایرا نی           | آبتین                 |
| ۱۳۹ | در باره کمدی خدایان        | حسین ملک              |





شورای نویسندگان سهند، بلافاصله پس از رویداد دهشت انگیز شرق اتازونی در یادداشتی رشد نگران کننده و خطرناک انتگریم اسلامی را بازگو کرد. از آن هنگام تاکنون افغانستان که از سوی امریکائیان به عنوان مرکز این ضربه ها شناخته شده بود بطور قاطع مورد حمله قرار گرفت و همراه با تلاش خود افغان ها و در زمانی کمتر از سه ماه چهره کشور دگرگون گشت و تومار حکومت خونبار و بی عاقبت طالبان درهم پیچیده شد.

بهر رو جدا از ناسازگاری ها و کج اندیشی ها، امروزه ایرانیان به خوبی میدانند که گسترهء نفرت و خشونت و ترور در جهان ما چیزی جز تلاش نومیدانه و بی حاصل اسلاميون افراطی نیست که فقط به راندن کشورهای زیر سلطه و حتسی بقیه نقاط جهان به وضعیت مدینه النبی چهارده قرن پیش می اندیشند. ایران قربانی قدیمی این تنگ نظری و نابهنجاری است و طبعاً حمله متقابل و کوبنده اتازونی و متحدان افغانی و غیرافغانی به پناهگاههای عناصر مخرب در افغانستان، لانه ای که کمین گاه انتگریم ها شده بود، نمیتواند مورد مخالفت ایرانیان باشد. زیرا یکی از کانون های مقاومت و تباهی افراطیون در همسایگی ایران از میان رفته است.

قشریون مسلط بر ایران نیز که با سابقه یکصد ساله مقابله تروریستی علیه آزادیخواهی و پیشرفت و با دسیسه و دروغ به حکومت رسیده اند بیش از پیش به تنگنا افتاده اند. ارکان حزب الله حاکم در ایران در سیاه نامه قانون اساسی خویش از رسالت مکتبی و جهاد در راه خدا، در ایران و جهان سخن گفته و در عمل به خشونت و کشتار بسی سابقه ای در درون و بیرون کشور زده اند و به اقتضای زمان و ناچاری و از روی ریا و خدعه مدعی میانه روی و اعتدال و گفتگوهای سازنده و متمدنانه شده اند. اکنون این جماعت در حالیکه مردم بطور روزافزون بمطالبه حقوق خود میپردازند و واقع بینی و قاطعیت جای مماشات را میگیرد، پیش از هر زمان به محدودیت راه و روش های ناسازگار خود پی برده و بیش از پیش از دست درازی و گستاخی محروم گشته اند. جسارت آنان نسبت به ایرانیان و دیگران کاهش پذیرفته و باز رنگ خواهد باخت. هر آینه وضع جدید نمایشگر خواست آزاداندیشان همه جهان و دخالت مثبت و مؤثر قدرت هاست و میرود که جنگ و جدال لفظی و عملی افراطیان که ادامه ای جز ترور و تخریب ندارد به پایان نزدیک شود.

چرا باید ایرانیان گرایش درست و قابل توجیه به کشورها و مراجع آزاد و پیشرو را رها کنند و جانب تشبثات انتگریم اسلامی را که حاصلی جز کین توزی و خونریزی ندارد بگیرند؟

به نظر ما در حال حاضر همچون گذشته و قطعاً در آینده، وظیفه خطیر برای ما ایرانیان افزودن تلاش همه جانبه برای گشایش و دسترسی به آزادی و رهایی از این اختاپوس ضدانسانی است.

نیروهای واقعی و زندهء ملی در چهارچوب امکانات

مساعد داخلی و خارجی میتوانند راهگشا باشند و آحاد ملت و نهادها و افراد و گروه‌های مؤثر قادرند دلایل سیطرهء گستاخانه و زیانبار حاکمان اسلامی را به عوامل فروپاشی آن تبدیل نمایند.

ایرانیان با تجربهء غنی چندین دهه مبارزهء آزادیخواهانه و روشنگر و پیشرو و بسا پیروی از اندیشه و بنیادهای دموکراسی، لائیسیته و تأکید بر استقلال و یکپارچگی کشور، توان آن را دارند که دست در دست یکدیگر و به دور از کینه جوئی، حساب‌کشی و پیشداوری‌ها و تظاهرات بیهوده به دوره‌ای جدید و نویدبخش وارد شوند.

**شورای نویسندگان**



از: حسین ملک

## حکومت آسمانی و حکومت زمینی

حمله ای که یک گروه تروریست تحت رهبری بن لادن یک عرب یمنی به آمریکا کرد و در جریان آن مراکز نظامی و اقتصادی را درهم کوبید و جان هزاران نفر از بسیاری از کشورها را فدای چیزی کرد که آن گروه و مسلمانان آن را الله می نامند، سبب بروز بحث های بسیاری شده است که تعداد زیادی از متفکران و نویسندگان در آن شرکت کرده اند و در بین این بحث ها مسائل جدی پیش آمده اند که در گذشته خیلی کم مطرح بودند. در بین این بحث ها میتوان موارد زیر را در نظر آورد:

عده ای را عقیده بر این است که این جنایت خوفناک توسط یک عده کوچک انتگریست اسلامی بعمل آمده است که بآنها اسلاميون میگویند. بسیاری از این عده بر این باورند که اسلام «واقعی» بمراتب از این نوع افکار و اعمال بدور است و اگر اتحاد بین کشورهای غیرمسلمان و مسلمان بتوانند بر این گروه کوچک تروریست و امثال آن فائق آیند موفقیت بزرگی علیه انتگریسم و تروریسم بدست خواهد آمد.

عده ای دیگر علت این نوع پیش آمدهای تروریسم را در عقب ماندگی و فقر کشورهای دنیای سوم و بخصوص کشورهای اسلامی می دانند و راه حلی که پیشنهاد می کنند این است که باید فاصله بین کشورهای پیشرفته و عقب مانده را کم کرد و با ایجاد عدالت اجتماعی به فقر این مردم فائق آمد و کم نیستند روشنفکران اروپائی که در این زمینه قلم فرسائی های جالب می کنند.

جرج بوش رئیس جمهور آمریکا تصمیم گرفته است که تروریسم را ریشه کن کند و تمام کشورهایی را که به تروریست ها کمک می کنند یا به آنها پناه میدهند تنبیه کند و هم برای اجرای این برنامه مراکز استراتژیک

به فعالیت پرداخته و سناریوهای چندی را پیش بینی می کنند. کشورهای پیشرفته غرب در این زمینه موضع گیری های متفاوت و حتی خیلی متفاوتی دارند و در این میان شرکت های بزرگ نفتی و غیرنفتی در پی این هستند که در این جریان منافع خود را حفظ کنند و از آن بهره مند شوند و بهمین جهت همیشه با استراتژی دولت هایشان هم صدا نمیشوند.

بغیر از تمام این تفسیرها که میتوان فهرست آن را افزود به نظر من در باره علت این تروریسم و شکل مقابله با آن دو نفر از شخصیت های سیاسی به اصل مطلب توجه کرده اند. نفر اول آهود باراک نخست وزیر سابق اسرائیل است که گفته است این حادثه را میتوان بعنوان جنگی بر علیه تمدن تلقی کرد. نفر دوم سیلیو برلوسکونی نخست وزیر ایتالیا است که پیش بینی می کند تمدن غرب موفق خواهد شد بدنای عقب مانده و اسلام فائق بیاید.

نظر من که در زیر میآورم برای پیدا کردن راه حل جدیدی نیست و پیشنهادی هم ندارم، زیرا وقتی میتوان پیشنهادی داد که به شرط داشتن صلاحیت، تمام داده های عینی مسئله مورد بحث را در دست داشته باشیم و با تکیه به این واقعیت ها استراتژی حل مسئله را تنظیم کنیم. کار من در زیر تلاش برای روشن کردن یک داده کلی است که شاید تا بحال کسی بآن توجه نکرده است و آن ریشه یابی یک دستگاه فکری است که پایه و اساس تمام جنبش های تروریست و مخصوصاً تروریسم اسلامی است. آنچه در این میان مهم است و تنظیم یک استراتژی برای نابودی تروریسم تابع آن می باشد این است که توده های عظیمی از مردم خود را وابسته به این تئوری می دانند و مقررات آن را روال زندگی روزانه خود قرار داده اند.



در دنیای گذشته و نیز در دنیای موجود دو شکل زندگی اجتماعی در مقابل هم قرار گرفته اند و قرار دارند. مسئله مربوط به حاکمیت سیاسی است. در هر کدام از این دو سیستم فکری حقانیت (légitimité) دستگاه سیاسی بیک منبع متکی است. در شکل اول این منبع «آسمانی» است و

در شکل دوم این منبع زمین و زندگی زمینی است. مشروعیتی که از منبع آسمانی می‌آید در چند دستگاه فکری دیده می‌شود که مهمترین آنها یکی در مسیحیت است و دومی در اسلام. ما در اینجا تنها به مشروعیت دستگاه سیاسی اسلامی توجه داریم و یادآور می‌شویم که مشروعیت نازل شده از آسمان در کشورهایی که مسیحی نامیده می‌شوند مدتهاست از بین رفته است و جای خود را به حاکمیت زمینی داده و اسم کاملاً کلی آن دموکراسی است. در این نوع اجتماعات که کشورهای پیشرفته غربی از جمله آنها هستند، دیگر امکان برگشت به مشروعیت آسمانی بکلی از میان رفته است ولو اینکه بعضی از مردم و سیاستمداران تصور می‌کنند که جامعه آنها مسیحی است. این مسیحیت دندانهایش افتاده و نمیتواند کسی را گاز بگیرد در حالیکه در کشورهای اسلامی چنگال و دندان آسمان تمام مردم را در دسترس خود دارند. این وضع تا کی ادامه خواهد داشت؟ این است مسئله اصلی استراتژی برای از بین بردن تروریسم که هر لحظه کشورهای آزاد شده از آسمان را تهدید می‌کند.

بهر حال مشروعیت آسمانی حاکمیت بر مردم در اسلام از آسمان می‌آید و آن از موجودی وهمی است که اسم آن را به غلط در فارسی خدا می‌گویند و در عربی الله نامیده می‌شود و بلافاصله اضافه می‌کنم چون این الله در هیچ کجای آسمان یافت نمی‌شود. کسانی که باسم الله حاکمیت سیاسی را بعهده می‌گیرند اسم عمومی شان آخوند یا ملا است که خود سلسله مراتبی دارند که مجتهدان و آیت الله ها یا امام ها در رأس آنها قرار دارند و اینها می‌گویند جایگاه الله آسمان است و اوست که خالق جهان مادی و انسان است. این الله مالک جهان و انسان است یا به عبارت دیگر تمام آخوندهای سنی و شیعه به الله چسبیده اند خود را مالک این جهان میدانند و حاکم بر تمام انسانها. به نظر آنها الله جهان را به «امبر» خلق کرده است و اراده اوست که امور جهان و سرنوشت انسان را تعیین کرده است و شکل فعالیت های این جهانی آنها را در دستوراتی که شرع نامیده می‌شود (و آن را آخوندهای اولیه تدوین کرده اند) از قبل معلوم داشته است.



آدم هائی که باین دستورات عمل می کنند مسلمان نامیده میشوند و اولین کارشان این است که به اسلام (سخنانی که محمد ابن عبدالله گفته است) ایمان بیاورند و منظورشان از ایمان قبول بی چون و چرای گفته های محمد است. بعد از او خلیفه (جانشین) میآید که صاحب امر است او امیرالمؤمنین است و این لقبی است که به تمام خلفا داده اند.

امارت یا امامت با کسی است که امرالله را در جامعه نظارت می کند. الله برای تمام مؤمنین اجری قائل شده است و نیز برای غیرمؤمنین که آنها را کفار یا منافق میگویند. در دنیا و بعد از مرگشان زجر و شکنجه و آتش، زهر مار و نیش عقرب تعیین کرده است که در جایی باسم جهنم بدان دچار میشوند و این امر وقتی بوقوع می پیوندد که افراد می میرند و «روح» آنها به آسمان سفر می کند. اگر این آدم دستورات را مطابق شرع عمل کرده باشد به جایی هدایت میشود که بهشت نامیده میشود و در این بهشت از تمام نعمات زندگی این دنیائی برخوردار میشود، خوراک های خوب حتی شراب که خوردن آن در این دنیا «گناه» است. از آب کوثر که از شیر و عمل خوشمزه تر است بهره می گیرند و از این مهمتر مرد و زن (زنها در بهشت چادر و سرپوش ندارند) از حوری ها زن های خوشگل و غلمان ها (پسرهای خوشگل) برای شهوت استفاده می کنند و الله با این مؤمنین و اولیاء و انبیاء محشور میشود.<sup>۱</sup>

۱ - کسانی که به جزئیات تعالیم اسلام آشنائی ندارند نباید تصور کنند که من جملات فوق را برای تحقیر یا مسخره کردن اسلام نوشته ام. قسمت اعظم نوشته ها و روضه خوانی های اسلامی و گفتگوهای مردم عادی مسلمان مشحون از همین حرفها است. یک کتاب تعلیمات اسلامی را بخوانید تا بفراوانی از این جملات در آن بیابید و حتی خیلی بدتر از این تمام توضیح المسائل اسلامی از جمله توضیح المسائل خمینی بزرگترین آیت الله که قهرمان انقلاب اسلامی در ایران بوده است، سر تا پا پر از این حرفها است و از این واضح تر دستورالعملی که سازمان القاعده برهبری بن لادن برای کامیکازهای که خود را با هواپیما به برج های بزرگ و پنتاگون زدند نوشته اند. در این دستورالعمل میخوانیم که الله در آن دنیا منتظر آنها است تا به بهشتشان ببرد و در بهشت حوریان منتظر پذیرائی آنها هستند. کافی است زندگی محمد را در تاریخ طبری

شاید اصل مطلبی که می‌خواهم بگویم اینطور خلاصه شود. در تمام سیستم‌های آسمانی مخصوصاً در مسیحیت و اسلام مدیریت جامعه همیشه بسیار ساده است، کسانی که اسلام و مسیحیت را زنده نگاه میدارند و چرخ سیستم آسمانی را می‌چرخانند کادرهای این سیستم‌ها هستند. اسم آنها در مسیحیت کلرژه است که مجموعه کارگردان‌های آسمانی می‌باشند. این کلرژه خود به سلسله مراتب تقسیم میشوند از «کوره» (آخوند ده) گرفته تا «اوک» و «آرشوک» که در رأس آنها پاپ قرار دارد. در اسلام از آخوند روضه خوان گرفته تا امام و خلیفه. خصوصیت اصلی این کادرها در این است که به هیچ کار تولیدی دست نمی‌زنند و معاش خود را از مردم میگیرند. اینان طفیلی‌های تام و تمام جامعه می‌باشند، کافی است که در یک سیستم زمینی این طفیلی‌گری از میان برود تا تمام سیستم آسمانی مسیحیت و اسلام بمیرند.

کار و نقش کادرهای آسمانی اداره زندگی مادی مردم نیست، آنها فقط به کارهای آسمانی می‌پردازند. این کادرها قدرت خود را از یک منبع آسمانی می‌گیرند. در مسیحیت از پدر (که به غلط آن را خدا می‌نامیم) و در زبان‌های فرنگی آنرا دیو (Dieu) می‌گویند در اسلام این منبع تمام و کمال توسط محمد ساخته شده و اسم او الله است.

بخوانیم، مینوسد: در جنگ بدر فرشته‌ها به کمک مسلمانان آمدند و دشمن را شکست دادند و نیز می‌خوانیم که محمد یاران خود را به جنگ ترغیب میکرد و گفت «قسم بخدائی که جان محمد بفرمان اوست هر که در این جنگ به رضای خدا پایمردی کند و پشت بدشمن نکند به بهشت میرود». عمرین حمام که مشتی خرما در دست داشت و آنرا می‌خورد گفت: «به به، برای اینکه به بهشت بروم باید اینان مرا بکشند» خرماها را بینداخت و شمشیر برگرفت، جنگید و کشته شد.

نمونه دیگر: قتاده گوید عرف بن حارث از پیغمبر (محمد) پرسید: «چه چیز خدا را از بنده خرسند میکند؟»

پیغمبر گفت: «اینکه بی زره دست بخون دشمن بیالاید».

عوف زره خویش را درآورد و بینداخت و شمشیر برگرفت و بجنگید تا کشته شد» (تاریخ طبری، صفحه ۹۶۸).

در سیستم های آسمانی مردم همیشه بدو گروه تقسیم میشوند. آنها که به منبع آسمانی سیستم باور دارند و آنها می پرستند (پرستیدن خود یک نعمت آسمانی است). این پرستش در هر سیستم آسمانی در جایگاه های معینی صورت می گیرد و این جایگاه ها همانند کادرهای سیستم مقدس هستند (مقدس یا قدسیت نیز یک لغت آسمانی است) در مسیحیت این جایگاه کلیسا و معبد است (این لغت نیز آسمانی است و در مورد جانی بکار میرود که آدمیان به منبع آسمانی، تعظیم و تکریم می کنند و عبودیت خود را باو اظهار میدارند) این معابد در جوامعی که تحت سلطه یک سیستم آسمانی درآمده است با شکوه و زیبایی تام و تمام ساخته میشود. البته که پول یا کار این ساختمان ها را مردم میدهند و کادرها در این معابد به تشریفات پرستش منبع آسمانی نظارت می کنند.

در این تقسیم بندی هیچ جانی برای گروه بندی های انسانی زمینی وجود ندارد، سیه، قوم، ملت، ناسیون و تفاوت های آنها در سیستم آسمانی گم میشود. آنچه در سیستم زمینی کشور نام دارد و دارای سرحدات معینی است در سیستم آسمانی بی معنی است. تمام سیستم های آسمانی باصطلاح سیستم های زمینی جهانی هستند و مردمی هم که در این سرزمین ها زندگی می کنند در هر سیستم آسمانی اسم خاصی بخود میگیرند، در مسیحیت آنها را مردم مسیح یا *peuple de Dieu* می نامند و در اسلام بآنها «امت» میگویند.

با این لغات تقسیم بندی انسانها به دو گروه روشن تر میشود. در مسیحیت آدم ها به مسیحی و پاین (*païens*) تقسیم میشوند. در اسلام تمام بشریت بدو قسمت میشود طرفداران و ایمان آوردگان را مؤمن (یا مسلمان) می نامند و افراد ناباور را کافر یا منافق میگویند.

کار اصلی کادرهای سیستم های آسمانی این است که هرچه بیشتر کافران و پاین ها را تبدیل به مسلمان یا مسیحی بکنند و این کار را از طریق تبلیغ انجام میدهند. در مسیحیت این تبلیغ بیشتر توسط کادرها صورت میگیرد ولی در اسلام بر هر مسلمانی «واجب» است که اسلام را

تبلیغ کند و کسانی که این تبلیغ را قبول نکنند «تکفیر» می شوند و این در زبان مسلمانان از هر فحش و ناسزائی بدتر است.

اگر کار برگردانیدن افراد عادی به عضویت سیستم آسمانی تنها از طریق تبلیغ مؤثر نباشد، در اسلام سلاح زور بکار می رود و این زورگوئی اسامی مختلف دارد: جهاد، غزوه، قتل و زجر و شکنجه و بطور خلاصه ترور.

بدست آوردن مال دنیا در اسلام از طریق سنتی اجرا می شود که محمد با توجه به سنت های اعراب در کاروان زنی ها و غزوه ها برقرار کرده است و این درست بمعنای غرامت جنگی است که بآن خمس و زکوة میگویند. در واقع تمام منابع مالی اسلام بعد از محمد در کشورهای تسخیر شده توسط اعراب نوعی خسارت جنگی بوده است که تا اواخر دوران خلافت رواج داشته است.

### سیستم های آسمانی و تحول

اصول در هر سیستم آسمانی یکبار برای همیشه ثابت است ولی دستکاری در سیستم مسیحیت گاه بگاه در کنسلیل ها (Concile)، مجمع سطح بالای کادرها، ممکن است.

در اسلام درست برعکس، نوع تغییر و تحول با اسم بدعت حذف می شود. اسلام امروز (آنچه که خمینی در ایران و امام عمر و طالبان در افغانستان اجرا کردند) عین دستورات اسلام است، و این دو نمونه های کامل یک مسلمان هستند.

با آنچه گفته شد، سیستم های آسمانی بدلائل زیر:

۱ - این سیستم های آسمانی همه خواه هستند یعنی تمام فعالیت های انسانهای زیر سلطه خود را تحت اختیار کامل میگیرند و نیز هر کدام ادعا دارند که تنها سیستمی اند که باید بر تمام جهان حکومت کنند.

۲ - سیستم های آسمانی نسبت به تمام افراد و زمین هایی که تحت سلطه مطلق خود درنیاورده اند کینه ستیزی دارند و این کینه به هیچ قیمتی

تخفیف پیدا نمی کند و اگر سیستم نتواند در جایی آنچه را که می‌خواهد عمل کند کینه را نگاه می دارد تا وقتی که بتواند از نو با فشار سلطه خود را تحمیل کند. در شرایط سیاسی امروز میتوان مثال آورد. رهبران فلسطینی، یاسر عرفات و حمس بعد از ۱۴ قرن دنباله کار محمد را گرفته اند. محمد همینکه از مکه فرار کرد و بمدینه رسید دو قوم یهودی را که در آنجا بودند غارت کرد و سومی را تماماً قتل عام کرد. محمد دستور داد و امیرالمؤمنین (علی) بیش از ۷۰۰ نفر را با شمشیر بدستور الله سر برید.

۳ - هر مسلمان عادی این آمادگی را دارد که با مقداری دست کاری تبدیل به یک تروریست کامل شود و برای این کار خود را بکشد بامید اینکه در بهشت به فرشته ها و غلمان ها برسد حرف بچه گانه و احمقانه ای است ولی این تصویری است تغییرناپذیر در ذهن مسلمانان مؤمن. با توجه به خصائص با قاطعیت میتوان گفت که تروریسم در سیستم های آسمانی و مخصوصاً در اسلام به اعلاترین درجه شدت خود میرسد و تا وقتی که بشریت خود را از سیستم های آسمانی خلاصی نکند سیستم تروریسم نه فقط وجود خواهد داشت بلکه رفته رفته بر شدت آن افزوده خواهد شد.

در مقابل سیستم آسمانی یک سیستم حاکمیت نوع دوم وجود دارد که متکی بر قوانین و انتظامات زمینی است که خود مردم آنها را وضع کرده اند و در آن کوچکترین ابهامی وجود ندارد. برای توضیح این سیستم در زبان فارسی با یک اشکال بزرگ مواجه میشویم زیرا از وقتی اسلام ایران را فتح کرد لغات و اصطلاحات حاکمیت آسمانی را جانشین لغات و اصطلاحات ایرانی کرد و این لغات بمدت ۱۴ قرن به مردم ایران تحمیل شد. حال برای توضیح این سیستم دنیائی باید از نو لغات و مفاهیم تازه ای بسازیم. بعنوان مثال لغت حکومت از فعل حکم کردن میآید و حکم دستوری است که از طریق امر الهی گرفته شده و نیز میدانیم که حاکمیت تنها وقتی «مشروع»

است یعنی مطابق شرع الهی است که امرکننده (امیر) ناظر بر رفتارهای افراد اجتماع باشد. در جستجوی لغات مربوط به حاکمیت در کتاب ها هیچ چیزی پیدا نمی کنیم که فارسی باشد. در زبان اردو که از ترکیب زبان فارسی و زبان هندی پیدا شده برای دولت (Etat) اصطلاح «سرکاری» بکار میرود یعنی دستگاهی که حکومت می کند (سر کار است).

در جوامع و کشورهایی که در آنها «حاکمیت» با مردم آن کشور است و از آسمان نیفتاده این نوع حاکمیت را سوورنته (souveraineté) میگویند و آنچه را در سیستم آسمانی اسلام «دولت»<sup>۱</sup> میگویند، اتا State یا می نامند مانند اتازونی یعنی Etats های متحده. در فارسی هنوز آثاری از این لغت باقی مانده است (استان) و ایران از چند استان تشکیل شده بود و هر کدام از آنها یک شاه داشت (که باو ساتراپ می گفتند و اخیراً گویا از زمان قاجار به بعد ایران را ممالک محروسه می گفتند). در فارسنامه ناصری استان فارس را یک مملکت معرفی می کند. لغت مملکت از ریشه مال است و الله مالک کل جهان و انسان است. در این صورت یک مملکت سرزمینی است که الله سیادت آن را بیک حاکم (صاحب امر) سپرده است. من قبلاً در مقاله ای نوشته ام که ایران قبل از حمله اعراب نظیر اروپائی بوده است که در ۲۵ قرن قبل تشکیل شده است. حالا با توجه به لغت State (اتازونی) و اینکه این کشورها در آمریکا متحد شده اند باآسانی میتوان گفت که ایران ۲۰ قرن از لحاظ ساختار سیاسی مثل آمریکای امروز بوده است و هر استان دارای یک سوورن بوده است که او را شاه می گفتند و ایران آن زمان شاهنشاهی بوده (بخصوص در طول مدت ۴۷۰ سال زمان سلسله اشکانیان). نکته دیگری که باید در اینجا بیاورم این است که معنی سوورن در زبان قدیم فارسی وجود داشته. سوورن کسی است که در یک گروه بهم بسته بیان گر اراده کلی آن گروه است. چنین شخصیتی در سطح یک استان قدیم ایران خدا نامیده میشد، در سطح یک کشتی ناو خدا بود، در سطح یک

۱ - لغت دولت عربی است و به معنی مال و ثروت مثلاً مرد دولتمندی است.

خانواده خدا بود و یا در سطح یک ده (ده) خدا بود و شاهنشاه را خدایگان (جمع خدایان می گفتند) که بیان گر اراده کل ایران بود. از وقتی عرب ها به ایران آمدند و الله را برایمان سوقات آوردند مردم می پرسیدند الله یعنی چه آنها آنچنان که قرآن گفته، جواب میدادند الله مالک تمام زمین و همه مردم در خدمت الله هستند. ایرانیان گفتند بنابراین الله را به فارسی باید خدا بگوئیم و این تا با امروز باقی است. اینکه خدا مظهر اراده کل جامعه باشد خاص ایران نیست، در مصر نیز فرعون خدا بود، در ژاپون نیز امپراطور خدا بود و هست و گویا در بسیاری از اقوام آنکه سر قوم است و برای قوم تصمیم میگیرد و یا اینکه تصمیم قوم را بیان می کند یک امر عمومی است و اسلام و مسیحیت از این اصل جدا شدند ولی قوم یهود خدای خود را داشت و آن را یهوه می نامید و دو مذهب مسیحی و اسلام که خود را دنبال یهود می دانند تقلب می کنند.

گفتم که دولت لغت عربی است بمعنی مال و مالکیت و کسی دولت دارد که الله<sup>۱</sup> قسمتی از مالکیت خود را در زمین باو واگذار می کند و چون محمد رسول الله است از جانب او صلاحیت دارد که چنین دولت جهانی را اداره کند و چون کل مالکیت یگانه است تمام مردمی که در این مالکیت زندگی می کنند باید اسمی بگیرند و این اسم امت اسلامی است. لغت ملت هم عربی است و بیان گروه کوچکی است که دارای حداقل یک وجه مشترک هستند. لغت ناسیون که در اروپا پیدا شده است مجموعه افرادی را میگویند که در یک اتا زندگی میکنند و دارای فرهنگ مشترک می باشند. اعراب امروز وقتی میخواهند لغت ناسیون را به عربی ترجمه کنند از آوردن یک لغت عربی که مفهوم ناسیون را برساند وامی مانند. اینان نه فقط معادل لغت ناسیون را ندارند بلکه معادل لغت وطن را هم ندارند. ایرانیان معادل لغت Patrie را وطن میگویند ولی برای مسلمانان

۱ - الله یکی از خدایان عرب بود و گویا خدائی بود که کاروان قریش را حمایت میکرد. محمد این الله را یگانه کرد و تمام جهان را باو بخشید و باین ترتیب شخص او صلاحیت پیدا کرد که بجای چنین خدائی تصمیم بگیرد.

بیشتر مفهوم وطن اسلامی مطرح است. وطن اسلامی یا زمین اسلامی جایی است که اسلام و مسلمانان آن را تسخیر کرده اند. بقیه جاهائی را که تسخیر نکرده اند «دارالحرب» می نامند یعنی سرزمین هائی که بساید با جنگ (جهاد) آن را تسخیر کرد. باین ترتیب مالکیت الله در حال حاضر در کره زمین محدود است و این امر جهاد است که خواهد توانست مالکیت کره ارض را توسط مسلمانان به خدا انتقال دهد. بهمین سان در زبان اسلامی معادل لغت citoyen موجود نیست. کل آدم ها بدو گروه تقسیم شده اند: مؤمن و کافر. کار اصلی هر مسلمان این است که کافران را یا با دلیل یا بزور مسلمان کند. اضافه کنم که لغت مؤمن معادل فارسی ندارد و ایرانیان همان لغت مؤمن را بکار می برند.

### قدرت اسلامی چگونه شکل گرفت؟

بنا به گفته محمد، الله به همه چیز قادر است و برای خواسته های او دائماً آیه می فرستد. محمد نه فقط خود را رسول الله اعلام میکرد بلکه قدرتی را که به الله نسبت داده بود برای خود میخواست و خود را در مرکز قدرت عظیم الله میدانست و میخواست بآن دست یابد و برای این منظور دست بکار بوجود آوردن «امت» اسلامی شد اما او این قدرت عظیم را برای چه میخواست؟ بنا به گفته طبری هدف اصلی محمد نابود کردن امپراطوری های ایران و بیزانس بود. در شرح احوال او که بعنوان سیره ۱۰۰ سال بعد از مرگ او نوشته شده ولی در آن جزئیات حرف و سخن های محمد و اعمال او با دقت آمده است، طبری چنین مینویسد:

راوی این سخن را طبری «سدی» می نامد که گفته است:

گروهی از قریشیان فراهم آمدند که اینان از آنها بودند. ابوجهل (ابوجهل اسمی است که محمد به شخصی که ابوالحکیم نام داشته داده بود)، ابن هشام، عاص بن بنی دائل، اسود عبدالمطلب و اسود بن عبد یغوث و کسان دیگر از پیران قوم. اینان پیش ابوطالب (عموی محمد) رفتند و بین آنها سخن رفت. به ابوطالب گفتند به محمد بگو که انصاف ما



بدهد<sup>۱</sup>. و ناسزاگوئی به خدایان ما نکند. ابوطالب محمد را خواند و بدو گفت: «برادرزاده من، اینان سران و پیران قومند و از تو انصاف میخواهند که به خدایان آنها ناسزا نگوئی».

پیغمبر خدا گفت: «آنها را به چیزی میخوانم که از دین خودشان بهتر است».

ابوطالب گفت: «به چه میخوانی؟»

گفت: «میخواهم کلمه ای بگویند که عرب مطیع آنها شود و بر عجم تسلط یابند».

گوید: «ابوجهل گفت آن چیست که ده برابر آن بگوئیم؟»

گفت: «بگو لا اله الا الله».

طبری در چند سطر پائین تر مینویسد:

«عباس<sup>۲</sup> ابن محمد بن عبدالله است گوید خدا وی را ابلاغ این دین

کرده و می گوید گنجهای کسری و قیصر از آن وی خواهد شد».

این حکایات و دنباله آنها بخوبی نشان میدهد که محمد در ۱۴ قرن پیش در صدد نابود کردن ایران و رم بوده است و حالا بعد از ۱۴ قرن یکی از مسلمانان مؤمن با اسم بن لادن بدنبال او میخواهد بزرگترین قدرت جهان امروز را درهم بپاشد.

## ابزار کار محمد

ترسانیدن و ترور از اول ظهور محمد (بعثت) ابزار اساسی فعالیتی بود که محمد برای تسخیر جهان در نظر گرفته بود و خود دائماً آن را بکار می برد و این مدت تا با امروز توسط مسلمانان «مؤمن» انتگریست در حمله به دنیای متمدن بکار می رود که آخرین اثر آن حمله وحشیانه ای است که در ۱۱ سپتامبر بانجام رسید. تا وقتی که اسلام آنچنان که محمد آورده در جهان موجود است خطر حمله به دنیا و مردم متمدن از بین نخواهد رفت.

۱ - ما با ما با انصاف صحبت کند.

۲ - عباس یکی از مراجع مهم طبری است.

زیرا اسلام محمدی از اصل و ابتدای خود بیک تئوری کامل تروریسم مجهز شد و این تئوری در قرآن با دقت و آشکارا آمده است. بگوئیم که قرآن یک دستور کامل به عمل تروریسم است که حالا با اسم دین مبین راهنمای حرکت و فعالیت صدها هزار مردمی است که خود را مسلمان میخوانند. از قدیم بین اسلام شناسان و فقها بحث در این بوده است که اولین آیه ای که از آسمان به محمد نازل شد کدام بوده است.

اولین آیه ای که بر محمد نازل شد پایه و اساس تروریسم را گذاشت. طبری در این باره می نویسد گویا روایت از شخصی است با اسم زهری؛ پیغمبر چنین گفت: یک روز براه بودم فرشته ای در حرا پیش من آمد دیدم که میان آسمان و زمین بر کرسی نشسته بود. سخت ترسیدم و پیش خدیجه بازگشتم و گفتم مرا پیوشانید و مرا پوشاندند و این آیه نازل شد: یا ایها المدثر قم فاندرو ربک فکبر و ثیابک فطهر<sup>۱</sup>، یعنی ای جامه به خویش پیچیده، برخیز و بترسان، پروردگارت را تکبیرگوی و لباس خویش پاکیزه دار. یادآور شویم آیه کوتاه است و موجز ولی دستور آن روشن: برخیز و بترسان. از همین لحظه به بعد کار اساسی محمد ترسانیدن مردم بوده و این بدو شکل:

اول به حرف که بصورت وعده به بهشت و وعید به جهنم درآمده و این شکل ترسانیدن سراسر قرآن را پر کرده است. جهنم جایی است که مردمان کافر (کسانیکه به حرف های محمد ایمان نیاورده اند)<sup>۲</sup> مجازات میشوند و تا ابد در آتش خواهند سوخت و کسانیکه به این حرفها ایمان بیاورند در آن دنیای بعد از مرگ به بهشت خواهند رفت. همین سخنان است که در طی قرون و اعصار تکرار شده است ولی قوت خود را در نزد مسلمانان از دست نداده و با تکیه باین حرف ها است که بن لادن کامیکازها را اعزام می کند که اگر خود را بکشند به بهشت خواهند رفت و حوریان در بهشت منتظر آنها هستند. قوت ترسی که محمد بدان متوسل

۱ - سوره مدثر آیات ۱ تا ۴.

۲ - به مقاله ایمان چیست سهند شماره ۱۷ رجوع کنید.

شد نه فقط در مدت کوتاهی پایان نیافت بلکه رفته رفته تشدید شد و تروریسم را تغذیه کرد و در آینده نیز تغذیه خواهد کرد. ولی ترسانیدن با حرف کافی نبود، لازم بود که محمد در این دنیا نیز اسباب ترسانیدن مردم را فراهم آورد.

در ابتدای کار محمد تمام اعراب یا لاقل بزرگان قوم قریش او را مسخره میکردند و او را جادوگر و جن گیر می دانستند، با سخنان او سخت مخالف بودند، چند بار او را به کشتن تهدید کردند و در آخرین بار مجبور شد به مدینه فرار کند. در تمام مدتی که در مکه بود بغیر از چند قوم و خویش و دو نفر تاجر و ابوبکر و عمر بقیه کسانی که با او پیوستند فقرائی بودند که گول تساوی طلبی او را خوردند. بهمین دلیل وقتی به مدینه رفت دست به کار فراهم کردن ترس و ترور فیزیکی برآمد از جمله در همان سال های اول به کشتن و غارت یهودیان مدینه دست زد و تبدیل به یک شخصیت خطرناکی شد و افرادی که سخنان ترس آور او را شنیده بودند که در آن دنیا به جهنم خواهند رفت از مخالفت با او در این دنیا نیز بیم داشتند. چه اصرار داشت که رسول خدا است و خدا باو مأموریت داده که کافران را که واجب القتل هستند سرکوب کند، بنابراین برای در امان مساندن از شمشیر او به اسلام گرویدند و بدین سان یک سازمان بسیار بزرگ و جهنمی تروریسم بوجود آمد که توانست بعد از مرگ او دو امپراطوری بزرگ آن زمان را منکوب کرده و اسلام را توسعه دهد و این توسعه یابی اسلام تا با امروز ادامه دارد و بدیهی است که این واقعیت های تاریخی را هیچ مسلمان امروزی باور نمی کند ولی همه مسلمان ها در فکر جهاد اسلامی هستند و جهاد که پایه و اساس دین اسلام است چیزی جز یک تروریسم بسیار خشن و جهانخواره نیست.

از جمله عواملی که به توسعه اسلام چه در مرحله ای که محمد در مدینه بود و چه بعد از او تا قرن ها کمک کرد، روال اقتصادی بود که در بین اقوام عرب وجود داشت. باید گفت که این روال اقتصادی خاص عرب نبود. بسیاری از اقوام صحراگرد و گله دار دارای یک رشته اقتصادی خاص

هستند که آنرا در عربی غزوه میگویند. در زبان فرانسه آنرا رازیا Razzia میگویند و فارسی آن کاروان زنی است. عده ای از افراد قبیله یا تمام افراد قبیله به یک قبیله مجاور یا به یک کاروان بصورت دسته جمعی حمله می کنند افراد سالم را می کشند یا به اسارت میگیرند و اموال قبیله محکوم را غارت می کنند. محمد از وقتی که به مدینه فرار کرد و در مدت ده سالی که در مدینه مسکون بود بنا به روایت طبری ۲۶ غزوه انجام داد. برای پوشانیدن منبع این شکل حمله و غارت مسلمانان آن را جنگ می نامند ولی واقعیت عمل مخفی نماند. محمد برای دادن ارجح به همراهان خود در مدینه (مهاجران و انصار) دست به غزوه زد و بی شک شخص او در این زمینه توانائی شایان نشان داده است. تاریخ نویسان اروپا و مخصوصاً مستشرقین اصرار می کنند که محمد در مدینه تشکیل دولت داد. این سخن بسیار غلط و اغراق آمیز است. محمد در مدینه ریاست غزوه ها و تقسیم اموال غارتی را داشت در ضمن اینکه سعی میکرد نظم به این کار بدهد. شاید گویندگان این مطلب یادشان رفته که دولت در ادبیات اجتماعی و سیاسی تعریفی دارد که با ریاست شرکت کنندگان در غزوه فرق اساسی دارد. در اینجا یادآوری این مطلب نیز مهم است که پیروزی اعراب در فتح ایران و شام یک نوع غزوه بسیار بزرگی بود. در اثر این حمله ها کشتار زیادی شد، تعداد بسیار زیادی و شاید تمام جامعه ایرانی به اسارت در آمد و اموال آنها غارت شد.

بتدریج که محمد بر تعداد غزوات خود می افزود ترس از او بالا می گرفت و افراد و قبائل برای اینکه از شمشیر او در امان باشند به اسلام ایمان میآوردند.

یکی دیگر از وجوه تروریسم اسلام را میتوان در منزلتی یافت که اسلام به زنان داده است. زنان در کلیت خود بطور دسته جمعی اولین طعمه تروریسم اسلام هستند. آنها را وادار می کنند که حق انسانی خود را از دست بدهند و تا آخر عمر خود را در حجاب بپوشانند. آیا این عمل جز تروریسم اسم دیگری دارد؟

## اسلام و تمدن

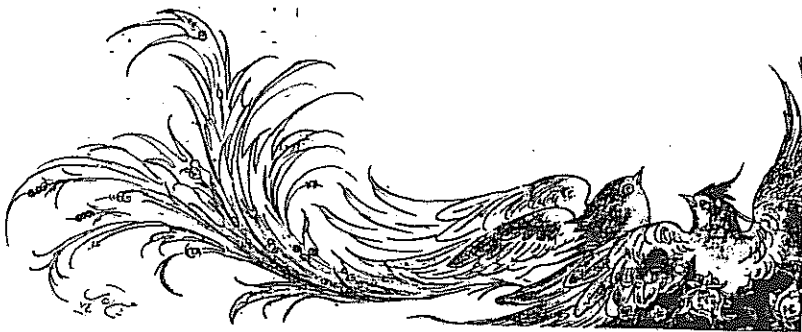
بحث های زیادی در گرفته است که بموجب آنها برای حل یا تخفیف مشکلاتی از نوع حمله به آمریکا یا دیگر کشورهای پیشرفته صورت میگیرند باید بتوان بین تمدن ها گفتگوئی برقرار کرد و گویا اخیراً تلاش های زیادی از طرف اصلاح طلبان میشود که بین مسیحیت و اسلام گفتگو ایجاد کنند. آقای خاتمی برای اینکه بیشتر در صدر کشور ایران باقی بماند تا شاید رژیم جمهوری اسلامی را مداومت دهد به مسئله گفتگوی بین تمدن ها پرداخت و حالا نیز آنرا مرتباً تکرار می کند. اگر قرار باشد که در این گفتگوی تمدن ها دنیای اسلام را به این بحث دعوت کنند این ادعا از پایه باطل است. تعداد زیادی از تاریخ نویسان و نیز مستشرقین مدتی است سعی می کنند چنین وانمود کنند که اسلام دارای تمدنی بوده که چند قرن درخشیده است. نگاه به تاریخ بخوبی نشان میدهد که حمله اعراب بی تمدن دو تمدن بزرگ ایران و بیزانس را به تصرف درآورد و مردم و سرزمین های آن امپراطوری ها را بغارت برد. بسیاری از هوشمندان و کاردانان ایرانی کمک کردند بلکه بتوانند از شدت کار آنها در تخریب تمدنهایشان بکاهند اما توفیقی نیافتند. حالا هر کتاب تاریخ یا انسیکلوپدی را باز کنید و در فصولی از قبیل فلسفه عرب، ریاضیات عرب، هنر عرب یا هر عنوان دیگری که به تمدن مربوط میشود نگاه کنید ملاحظه خواهید کرد که اعراب با چسباندن یک پیشوند «ال» فارسی ها، اسپانیولی ها و مردم روم را تبدیل به عرب کرده اند. اخیراً در یونسکو بمناسبت هزارمین سال زندگی خیام مجلس یادبودی تشکیل شد و یکی از ناطقان ایرانی مسئول در یونسکو برای اینکه خیام را که دشمن اسلام بود به تمدن عرب بپیوندند بجای لغت خیام فریاد ال خیام برآورده بود و فرنگیانی که این اسم را می شنیدند خیال میکردند این شاعر و ریاضی دان بزرگ عرب است و از پایه گذاران تمدن اسلام. این تلاش ها بیهوده است. از هیچ یک از اقوام صحراگرد و چادرنشین تمدنی ساخته نمیشود و درست بالعکس دعوا بین تمدن و بی تمدنی است. از این گذشته کار اسلام نسبت به

صحراگردان ترک و مغول بسیار بدتر است زیرا اینان علاوه بر صحراگردی دارای ایدئولوژی هستند که ماهیتاً ضدتمدن است و آن ایدئولوژی اسلام نام دارد که آشکارا بدوی archaïque و ضد تمدن است. اگر بخواهیم مطلب را بسط دهیم میتوانیم بگوئیم که از هیچ ایدئولوژی تمدنی زائیده نمیشود. از گذشته بگذریم، نسبت دادن تمدن به کمونیسم چنان است که بخواهیم برای مار دست و پا فرض کنیم. چیزی بعنوان «تمدن شوروی» وجود ندارد و چیزی باسم تمدن اسلامی در گذشته وجود نداشته است.

### فقر و تروریسم

بسیاری از تحلیل گران و روشنفکران اروپائی بر این عقیده اند که شاید کینه و خشونت کشورهای فقیر سبب بروز تروریسم و خشونت است. ساکنین کشورهای فقیر نسبت به درآمد سرشار کشورهای پیشرفته دارای احساسات حسرت آمیز و تحقیر هستند، باید با تلاش این عقب ماندگی آنها را از طریق برنامه هائی از بین برد. این استدلال نیز بکلی غلط است. کشورهای اسلامی اگر عقب مانده هستند بدلیل این است که اسلام که یکی از سیستم های آسمانی است زمین و پیشرفت و علم و دانش را رها کرده و به جهنم و بهشتی می پردازد که در آن دنیا لذاذ مادی این دنیا را وعده می دهد. هیچ آیت الله یا امامی نیست که فیزیک و ریاضیات و شیمی و مکانیک بداند و به کارهای مادی توجه داشته باشد. در کشورهائی که اعراب تسخیر کردند تمام مدارس علمی را بستند و در عوض مکاتب شرعیاتی درست کردند. اگر فقیرند خود خود کردند و خود کرده را چاره ای نیست. اگر ملاحظه میکنیم که بعضی از کشورهای عرب و مسلمان از ثروت های هنگفتی برخوردارند این ثروت را از نفت بدست میآورند، خودشان قادر به استخراج نفت نیستند، کمک های دنیای متمدن است که بآنها ثروت میدهد و جالب این است که اینان مانند عربستان سعودی این ثروت را صرف تقویت تروریسم و بسط اسلام می کنند. فرض کنیم که آرزوی انسان تحقق یابد و دنیای متمدن از اسلام یکبار دیگر شکست بخورد، تمام

چاه های نفت و تمام ثروت های هنگفت خواهند خشکید و آنان از نو به چادر برمیگردند و شتر سوار میشوند و در حد اعلا خرما خواهند خورد. از یاد نبریم که کشورهای اروپائی تا زمانی که در سیستم حکومت آسمانی بودند وضعشان بسا کشورهای اسلامی فسوق چندانى نداشت. بازماندگان و ارث و میراث دنیای قدیمی آنها رم و یونان امکان میداد که اینجا یا آنجا دانشمندان، فیلسوفان، متفکرین و مخترعین پیدا شوند، اما سیاست در دست نمایندگان آسمان بود و آنها باشکال مختلف این محکومین را تحت فشار قرار میدادند. کسانی چون گالیله مجبور بودند سر تسلیم فرود آورند. این روحانیون مسیحی جلو هر نوع پیشرفت به تمدن را گرفته بودند. از وقتی اروپا شروع به پیشرفت کرد که با رنسانس به پایه های اصلی خود یعنی سیستم زمینی بازگشت. انقلاب بزرگ فرانسه یکی از مهلک ترین ضربه ها را به سیستم آسمانی مسیحیت فرود آورد و کسانی که تصور کرده اند دعوائی که بین انگریست ها و دنیای غرب درگرفته است نوعی جنگ صلیبی است، اشتباه بزرگی می کنند. جنگ است آری اما بین تمدن است و بربریت.



## نقش خانواده شاهنشاه ساسانی

«شهرت دارد که حرمسرا نقش عمده ای در دربارهای شرقی داشته ولی شواهد چندان مهمی بر اثبات آن نیست. برای مثال نقش بهرام دوم ساسانی (۲۹۳ تا ۲۷۶ میلادی) با تنها همسر و یکی از پسرانش بر سکه های جاری آنزمان شایان بررسی است. از آن زمان، تاج یا کلاه‌هی یکسان بر سر همه افراد خاندان سلطنتی دیده میشود که تزئینات اصلی آن سر عقاب، گراز و همانند اینهاست و اهمیت دارندگان کلاه هم در نسبیتی است که با شاهنشاه دارند»<sup>۱</sup>.

تذکر این نکته لازم است که نقش افراد خانواده بر روی یک سکه ایرانی شاید استثنایی باشد. در دوره اشکانی نیز تصویر فرهاد پنجم و مادر رومی الاصلش (تناموزاورانیا) بر سکه ای (سال اول میلادی) نقش شده که نشان دهنده وضعیت زنان در آن دوره است. شاید در دوره پهلوی دوم نیز سکه با تصویر خانواده سلطنتی ضرب شده باشد که صاحب‌نظران میتوانند چند و چون آن را شرح دهند.





از: رحیم شریفی

## رژیم ملایان و دیدگاه ها

این یک قاعده عمومی است که وقتی یک رژیم منفور یک جامعه احساس می کند دوران فرمانروائی اش رو به زوال است و به آخر خط رسیده است روش های خود را در سرکوب مردم افزایش می دهد و بیش از پیش به شعارها و برنامه های خود تکیه می کند. نمونه های دور و نزدیک کم نیستند. دورتر هیتلر، خیلی نزدیک تر طالبان که ادعا داشتند دنیا را خواهند گرفت. وقایع داخلی ایران نمایانگر این است که رژیم در حال مرگ ایران بجائی رسیده است که جناح راست آن تلاش می کند جناح رقیب را از صحنه بیرون نماید و برای جلوگیری از فروپاشی رژیم به یک تازیهای خود، بمنظور تحقق بخشیدن به یک الگوی اسلامی واقعی و اصیل و محو آزادی ها و حفظ قدرت و غارت اموال مردم ادامه دهد و به همین منظور یورش همه جانبه ای را آغاز کرده است. توقیف روزنامه ها، دستگیری و زندانی نمودن مدیران جراید و نویسندگان، حادثه آفرینی در خوابگاه دانشجویان در تهران و تبریز و سرکوب و زندان و شکنجه آنان، قتل های زنجیره ای، ربودن و کشتن افراد، برپائی دادگاهها پشت درهای بسته، اعدام و شلاق زدن در ملا عام بمنظور ایجاد رعب و وحشت، رد لوایح مجلس توسط شورای نگهبان، محاکمه و محکومیت وکلای مجلس به جرم انتقاد از وضع موجود در نطق های قبل از دستور که وظیفه ابتدائی هر نماینده مجلس است و در قانون اساسی رژیم نیز بر آن تأکید شده است از جمله این سیاست هاست.

در رابطه با این برنامه، جناح محافظه کار از مماشات و سیاست باری به هر جهت جناح اصلاح طلب و بخصوص آقای خاتمی در اجرای ایسن سیاست سود می برد و هر چه اینان کوتاه می آیند و سنگرها را خالی

می‌کنند آنها بر جسارت و زیادت طلبی خود می‌افزایند و شدت عمل بیشتری نشان میدهند. باید اذعان کرد که گناه خاتمی در مقام ریاست جمهوری در این جریانات و کوتاه آمدن‌ها از اطرافیان و مدعیان اصلاح طلبی بیشتر است. او در تمام این مراحل نه تنها از قدرت و اختیاراتی که حتی قانون اساسی در اختیارش گذاشته استفاده نکرده بلکه بارها و بارها بجای دفاع از حقوق دانشجویان و نویسندگان که با توجه به وعده‌های توخالی در جریان انتخابات فریب سخنان دلنشین او را خورده و بمیدان آمدند و در نتیجه گرفتار زندان و شکنجه و محکومیت‌های درازمدت و حتی اعدام شدند، علیه آنها سخن گفته است و تا آنجا پیش رفته که بعد از انتخاب مجدد در دور دوم در مصاحبه‌ای در پاسخ اعتراض به زندانی شدن جوانان و دانشجویان و نویسندگان و توقیف روزنامه‌ها پاسخ داد که از کجا آنها مرتکب خطائی نشده باشند؟!

نگارنده پس از انتخاب آقای خاتمی در دور اول به ریاست جمهوری در مقابل کسانی که به وعده‌های او دلخوش کرده بودند در سلسله مقالاتی نوشتیم که آقای خاتمی معتقد به نظام است و نمی‌تواند برای استقرار دموکراسی قدم بردارد و جامعه مدنی و گفتگوی تمدن‌ها و عنوان نمودن شعارهای دلنشین اصل آزادی در عرصه اندیشه و منطق در عرصه گفتگو و قانون در عرصه عمل، گاهی از مشکلات روزافزون جامعه را نگاشوده زیرا با هدف مشخصی عنوان گشته: آزادی در عرصه اندیشه مفهوم روشنی دارد یعنی هر کس آزادست در ذهن خود هر اندیشه‌ای را مطرح سازد ولی مجاز نیست آن افکار و اندیشه را به زبان آورد و آشکار نماید. منطق در عرصه گفتگو نیز روشن نمی‌کند که کدام منطق و برای چه منظوری است. اصولاً رژیم اسلامی به کسی اجازه گفتگو و انتقاد نمی‌دهد حتی وکیل مجلس را که در اجرای وظایف قانونی در نطق قبل از دستور از رژیم انتقاد می‌کند محاکمه و زندانی می‌نمایند و اما هدف از عنوان اصل قانون در عرصه عمل نیز همان قانون جمهوری اسلامی است که منشأ الهی دارد و مطلقاً با خواسته جامعه و مردم همخوانی ندارد. بعلاوه هریک از ارگان‌های رژیم

برداشت‌های خود را از قانون دارند و برای نظرات دیگران تره هم خورد نمی‌کنند. از دستگاه رهبری گرفته تا مجمع تشخیص مصلحت و شورای نگهبان و قوه قضائیه و ریاست جمهوری هر کدام راه خودشان را می‌روند و آنچه بحساب نمی‌آید قانون در عرصه عمل است و بس. واقعیت این است که آقای خاتمی با علم و آگاهی از مفهوم این سه شعار آنها را برای فریب مردم بکار گرفته است زیرا در عمل می‌بینیم که رژیم آخوندی بسا نادیده گرفتن قانون اساسی یورش همه‌جانبه‌ای را آغاز و نه تنها دانشجویان که نویسندگان و مدیران جراید و مخالفان ملی-مذهبی، حتی وکلای مجلس را از دم تیغ گذراند تا کشور را به گورستانی خاموش مبدل کند. یادمان نرود که رحیم صفوی دگراندیشان را به بریدن سر و زبان تهدید نمود و گفت: «بیبگانگان در این کشور می‌خواهند اسلام را از بین ببرند ما آنها را شناسائی و دستشان را باز گذاشته ایم تا مثل میوه برسند، آنوقت آنها را بدست بسیجی‌ها خواهیم چید.» که دیدیم در دور اخیر بازداشت‌ها همه دستگیرشدگان اعم از جوانان و دانشجویان و ملی-مذهبی‌ها از بازداشتگاه‌های سپاه پاسداران سر درآوردند و سخت‌ترین شکنجه‌ها را چه از نظر روحی و چه از نظر جسمی متحمل شدند.

اصولاً روشن بود که باوجود قانون اساسی موجود و قبول اصل ولایت فقیه حرفه‌ای از نوع وعده‌های آقای خاتمی وزن شعری بیش نیست چون در جامعه مدنی زمامداران با رأی مردم انتخاب و به قدرت میرسند در صورتیکه ارگان‌های نظام از مقام رهبری تا مجلس خبرگان و شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت حتی وکلای مجلس همه و همه انتصابی هستند. گفتگوی تمدن‌ها نیز نیرنگ دیگری است برای فریب افکار عمومی و دادن مستمسکی به دول غربی تا با بازی با الفاظ فریبنده حقوق بشر و پیش کشیدن اعتدال، بتوانند به غارت اموال عمومی با همکاری سردمداران رژیم ادامه دهند. با این همه جناح زیادت طلب از خاتمی راضی نیست و معتقد است که او زیاده روی می‌کند و با حرفهای دلنشین خود فیل مردم را بیاد هندوستان انداخته و موجب شده است عده زیادی از جوانان و مردم پا را از خط قرمز رژیم فراتر نهند

به همین دلیل میخواهند گروه دیگری را بعنوان جناح معتدل محافظه کار به میدان بیاورند و با دادن وعده و کم کردن فشارهای موجود مردم را به تب راضی نمایند و چند صباحی دیگر بر خر مراد سوار شوند. روانش شاد محمد مسعود در روزنامه مرد امروز کاریکاتورهای جالبی داشت. یکی از آنها مغازه عروسک فروشی را نشان میداد که یک انگلیسی فروشنده آن بود و عروسکها سر رجال ایران را داشتند. چند نفر بنام ملت عروسکی را که سر قوام السلطنه را داشت آورده بودند و تقاضای تعویضش را می کردند و او خطاب به ملت با تغییر جواب میداد فضولی موقوف فعلاً با همان بازی کنید. آخوندی که بنا به نوشته سر آرتور هاردینگ وزیر مختار انگلیس در کتابش بنام «یک دیپلمات در شرق» و گزارش سرجان ملکم و سر هاردفورد جونز ساخته و پرداخته و سازمان یافته انگلیسی هاست. به پیروی از مرادشان در صدد تغییر اسباب بازی مردم برآمده اند تا بمصدق از این ستون به آن ستون فرجی است مدتی از خشم و طغیان جوانان و مردم در امان بمانند که البته دیر شده است زیرا اوضاع داخلی نشانگر افزایش ناراضیاتی مردم و خشم عمومی است که به بهانه های مختلف به خیابانها می آیند و باوجود دستگیری و حبس و شکنجه شعارهایی سر میدهند که نمایانگر خشم و نفرت عمومی و رسیدن رژیم به آخر خط است.

در ماههای اخیر یک نامه از تهران و سه دیدار با هموطنانی داشتم که از ایران آمده بودند و وضع موجود و دیدگاههای جوانان و دانشجویان و زنان و گروه های مختلف مردم را برایم تشریح کردند از جمله دوستی که در پاریس استاد دانشگاه است و چند صباحی را برای حل گرفتاریهایی که رژیم برایش فراهم کرده بود به تهران سفر کرده بود، اوضاع داخلی ایران را غیرقابل تحمل توصیف می نمود و تعجب می کرد از اینکه مردم بسا این همه مشکلات، چگونه به زندگی در این جهنم ادامه میدهند. او می گفت: «بغیر از آخوندهای حاکم و وابستگانشان که تمام امکانات را در اختیار دارند و زندگی اشرافی برای خود فراهم ساخته اند و برای انجام هوس های خود از هیچ عملی روگردان نیستند و بهر جنایتی دست می آلاینند، بقیه مردم با فقر فزاینده گرانی بی حد و مرز و در محیطی مملو از فساد بسر

میبرند، آنها رژیم را بیگانه و اشغالگر می دانند. وقتی پای صحبتشان می نشینیم، گردانندگان رژیم را با عناوینی از قبیل: این دیوانه ها، این الاغ ها، این لاشخورها، این حقه بازها، این بی دین ها، این عمامه پسرهای وردار و ورمال، این خون آشامان و نظایر آن می خوانند. انتقاد از رژیم در همه جا با بکار بردن رکیک ترین جملات جریان دارد. در تاکسی، اتوبوس، فروشگاهها تحقیر آخوند رایج است. در رابطه با هوس های آخوندها مطلبی به خاطر رسید که جالب و شنیدنی است. سال گذشته با دوستی که از خلبانان ممتاز کشورمان بود و حالا در خارج خلبانی یک هواپیمای باری بوئینگ ۷۰۷ را بعهده دارد، خانوادگی به سفر رفته بودیم. چند روزی از مسافرتمان گذشته بود که رئیس کمپانی بسه دوستم در آن کمپانی کار می کند تلفن کرد که فوری به استرالیا برگردد تا یک هواپیمای باری حامل یکصد شترمرغ را به ایران هدایت کند و دوست خلبانم پاسخ داد که شما می دانید که من به ایران نمی توانم بروم. گفتند شما هواپیما را تا دویی هدایت کنید از آنجا خلبان دیگری تا تهران خواهد رفت. دوستم پرسید شترمرغ را برای چه به ایران می برند؟ جواب این بود که چون گوشتش اوره ندارد و برای قوه باء هم مفید است برای مصرف آخوندهای حاکم خریسرداری شده است. پرسید چرا گوشتش را نمی برند؟ جواب شنید که تازه به تازه می خواهند مصرف کنند. ملاحظه میفرمائید در شرایطی که مردم به نمان شب محتاجند و خانواده های بسیاری گرسنه سر به بالش می گذارند، ملایان حاکم هوس گوشت شترمرغ می کنند، گوشتی که بهای آن در فرانسه معادل کیلونی ۲۱ هزار تومان است!

دوستم می گفت: دیدگاه جوانان و دانشجویان بسیار امیدوار کننده است، آنها هدفشان کسب آزادی و دستیابی به حکومت مردم سالاری است و باید اذعان کنیم که از ابتدا هدفشان جمع شدن زیر علم خاتمی نبود چون حرفهای او را با خواست های خود منطبق یافتند با او همگام شدند ولی بزودی دریافتند که با رفیق نیمه راهی همسو شده اند. آنها بخاطر ایسن برداشت خود بهای گزافی پرداختند، زندان های انفرادی و بدترین شکنجه ها

و تحقیر را تحمل نمودند، عده ای کشته، بسیاری زخمی و بعضی‌ها محکوم به اعدام شدند و تعداد کثیری از آنها در تهران و تبریز از ۱۸ خرداد هنوز در زندانها هستند، ولی با این همه فشار و شدت عمل رژیم، آنها براه خود می‌روند و برقراری رژیم مردم سالاری و برگشت آخوند به مسجد و تحقق آزادی را با شعارهایی قاطع و روشن درخواست می‌کنند تا آنجا که ارکان رژیم را به لرزه درآورده‌اند. آنها هرگز تصور نمی‌کردند نسل جوانی که در دوران انقلاب و زیر پوشش تبلیغات گسترده مذهبی رشد نموده پشت پا به هر چه که هست بزند.

دوستم دیدگاه زنان را هم مایه امید جامعه میدانست و معتقد بود که اکثریت قریب باتفاق زنان از رژیم نفرت دارند و امر و نهی آنها را جسدی نمی‌گیرند و با وجود شلاق و جریمه نقدی و زندان از خواستهای خود دست برنمی‌دارند و در هر فرصت عکس العمل نشان میدهند و از هر وسیله ای چه بحث و انتقاد چه نوشتن مقالات انتقادی و سر دادن شعارهای میهنی با رژیم در حال مبارزه پی گیر هستند.

یکی از دیدارهایم با دوستی بود که از خانواده بزرگ روحانیت است. او بمدت دو سال با رژیم همکاری داشت. در دیداری که بعد از سالها با او در پاریس داشتم، گفتم: دو سال تمام شاهد انواع جنایات رژیم بوده و اعتقاد داشت که جماعت آخوند ام الفساد است و هیچ حد و مرزی برای ارضای تمایلاتش نمی‌شناسد، در دزدی و فساد اخلاق و آدم کشی سرآمد همه است و عقیده داشت که این وضع قابل دوام نیست. او خامنه ای، رفسنجانی و خاتمی را سر و ته یک کرباس میدانست و خاتمی را مهره ای در خدمت رژیم می‌خواند.

نامه ای هم از یک مبارز آگاه و ملی داشتم که سالها بخاطر مبارزاتش در زندان رژیم محمد رضا شاه بود و عاشق ایران و تا مغز استخوانش ملی است. او ضمن انتقاد از طرفداران خاتمی و آنها که هنوز چشم امید به وعده های خاتمی دوخته‌اند بخصوص افرادی که بنام جبهه ملی فعالیت می‌کنند نوشته است: از آن حال و هوا و فخر و شوکت و احساس غرور ملی که به رهبری مصدق در مبارزه با استعمار انگلستان و نوکرانش بوجود آمده بود، چیزی بر

جای نمانده که قابل بحث باشد. البته آرمان و اندیشه بزرگ و همواره برتر آن، مفتاح مصائب جامعه ما محسوب می شود و اینک در اذهان نسل کنونی ایران تنها راه حل محسوب می گردد ولی بازماندگان و در واقع میراث خواران و سازمان فرو ریخته آن توان نگاهداری آن رایت را که مصدق برافراشت ندارند. اینها از همان ایام تا پایان سال ۱۳۵۷ به مریض جان بسری تبدیل گردیدند که واپسین نفس ها را می کشیدند. آن ضربه مهلکی که بعد از ۲۸ مرداد بر پیکر مبارزان فرود آمد توسط این جماعت شکل گرفت و بعد از حوادث شوم سال ۵۷ که در ایجاد آن سهم بودند کارشان این شد که سالی یک بار بر مزار زنده یاد مصدق گرد آیند و مرثیه بخوانند و امروز همچنان بر آن اشتباه ناشی از بی خردی سیاسی پسای میفشارند و مصدق و راه او را فراموش کرده از پای بندی به قانون اساسی رژیم سخن می گویند و از خاتمی حمایت می نمایند. قانونی که حرمت و حریت انسانی را نادیده گرفته و ملت ایران را در حد صغیر و محتاج قیم پائین آورده است. آیا این همان آرمانی است که جبهه ملی به رهبری مصدق خواهان آن بود؟!

می پردازم به دیدگاه یکی از قدیمی ترین دوستانم که عضو شورای جبهه ملی کنونی است. گفتگو با این یار دیرین چهار جلسه بطول انجامید. او از پای بندی به قانون اساسی رژیم و حمایت از خاتمی دفاع می کرد و معتقد بود چون اکثریت مردم به قانون اساسی رأی داده اند ناچار باید آنرا پذیرفت. توضیح دادم که این استدلال درست نیست چون رژیم آخوندی و قانون اساسی آن مطلقاً خواست مردم ایران نبوده و نیست و آخوندها با سوار شدن بر موج حرکت مردم آنرا از مسیر خود خارج کردند و به بیراهه حکومت دینی کشاندند و به ملت ایران دروغ گفتند، بزرگترین دروغ را هم خمینی گفت که یکبار ۱۸۰ درجه تغییر روش داد. آقای جلال الدین فارسی که اهل دهی در افغانستان به این نام بود و زمانی که کاندیدای ریاست جمهوری شد خود را بنام فارسی جا زد. در مصاحبه ای با نشریه یالثارات ارگان حزب الهی ها در خرداد ۱۳۸۰ می گوید: امام، زمانی که در قدرت نبودند لازم بود خلق را با آن گونه حرفها بفریبند. این از نبوغ و هوش سیاسی امام بود که غربی ها را

فریفت و خود را در چشم آنها گاندی زمان و قدیسی در قرن بیستم و منادی آزادی و دموکراسی جلوه داد. اصولاً قانونی که ملت ایران را در حد صغیر و سرنوشتش را بدست فردی به نمایندگی از جانب خدا با عنوان ولی فقیه و رهبر می سپارد حقانیت ندارد و قابل تمکین نمی تواند باشد و مغایر با خواست مردم است و بهمین دلیل مورد اعتراض همگان است حتی نهضت آزادی که یکی از مهره های اصلی تسلط رژیم آخوندی بود در مقام اعتراض برآمده و راه و روش حاکمان و قانون اساسی را به چالش طلبیده و زندان و شکنجه را بجان خریده است و یا دانشجویان و نویسندگان با وجود اینکه طعم جانکاه زندان های رژیم را چشیده و انواع شکنجه های قرون وسطائی را متحمل شده اند باز دست از مبارزه برنمی دارند. با این ترتیب روشی که جبهه ملی در پیش گرفته نمی تواند مورد قبول جامعه ایران باشد و به سنگری برای مبارزه مردم و جوانان و دانشجویان تبدیل شود.

مردم وقتی شاهد آن هستند که در دوران ریاست جمهوری آقای خاتمی، اختناق بجای آزادی نشسته و فقر و فساد و گرانی، آدم ربائی و کشتار روز بروز ابعاد گسترده تری می یابد حتی نزدیکترین همفکران و همکارانش مانند نوری ها و کدیورها در زندان بسر میبرند متجاوز از ۵۰ نشریه در محاق تعطیل افتاده و دانشجویان بی گناه در زندان ها بسر میبرند و عاملین فساد و آدم کش ها در دادگاههای فرمایشی عدل اسلامی تبرئه می شوند، نسبت به حامیان او چه دیدی می توانند داشته باشند. متأسفانه گردانندگان فعلی جبهه ملی چشم های خود را بر روی واقعیت ها بسته اند و هنوز می خواهند از اعتبار و افتخارات گذشته بهره بگیرند و نمی خواهند از اسب سرکش خودخواهی فرود آیند. بجای اقرار به اشتباه و پوزش از مردم هنوز زیر علم رفسنجانی ها و خاتمی ها سینه میزنند و آنها را جزو افتخارات ملی جا میزنند و نمی خواهند قبول کنند که گردانندگان جبهه ملی با تسلیم به خمینی راه خطا رفتند و هنوز هم در همان راه گام برمیدارند. این ها نمی خواهند بپذیرند که یک رهبر سیاسی حداقل باید دارای دو خصلت اساسی باشد یکی پیش بینی حوادث دوم توجه به هدفهای



والای سیاسی که مرد سیاسی را وادار می‌کند هرگاه اشتباهی در پیش بینی‌های خود کرد از هموطنانش صریحاً پوزش بخواهد. هنوز که هنوز است دکتر بختیار را مورد ملامت قرار می‌دهند که تک رو بوده و نخست وزیری شاه را قبول کرده است! اگر خمینی و رژیمش ایران و مردم آنرا به سعادت و خوشبختی رسانده بود این ایراد را می‌شد به بختیار گرفت که موجب گردید که مردم ۳۷ روز دیرتر به سعادت و آزادی برسند در حالیکه او با پیش بینی درست خطر را دید و فریاد برآورد و به همه هشدار داد و یک‌ه و تنها در مقابل آن موج ویرانگر مردانه ایستاد و شرافتمندانه مبارزه کرد و سرانجام جان شیرینش را نیز در راه آرمانش گذاشت.

بنظر نگارنده جبهه ملی موجود با این دیدگاه راه بجائی نمی‌برد و زمانی می‌تواند توجه افکار عمومی را جلب کند که در دیدگاه کنونی اش تجدیدنظر نماید و از خطای رهبرانش در تسلیم به خمینی و زیر پا نهادن راه و آرمان مصدق از ملت ایران پوزش بطلبد و راهی پیش گیرد که با خواسته‌های مردم و جوانان و دانشجویان همخوانی داشته باشد و به این واقعیت توجه کند که اکثریت قریب به اتفاق ملت ایران رژیم آخوندی را قبول ندارند و قانون اساسی رژیم را چاره ساز و گره گشا نمی‌دانند، رهبر و ولی فقیه نمی‌خواهند و از وعده‌های توخالی آقای خاتمی خسته شده‌اند و راهشان از پای بندی به قانون موجود و حمایت از خاتمی جداست. این رژیم از دیدگاه مردم ایران رفتنی است، این نکته هم لازم به یادآوری است که مردم ایران بخصوص جوانان و دانشجویان نقش مصدق و یاران همدلش را در پیکار با دشمنان آزادی و استقلال ایران نادیده نگرفته‌اند و سرنوشت جبهه ملی هرچه باشد روح نهضت ملی زنده خواهد ماند و خطی که مصدق بسوی آزادی ترسیم کرد علیرغم اشتباهات و خطای گردانندگان جبهه در پیوستن به خمینی با نه گفتن بختیار به آخوند جاودانه مانده و تداوم خواهد یافت.



از: نیو نابت

## آزادیخواهی و مشروطه طلبی

باسخی به آقای داریوش همایون

تردیدی نیست که ایران امروز به روشنی خواهان دموکراسی و گشایش همه جانبه است. اگر ملاک ما شعارها و هیجانات دو دهه گذشته باشد این گستردگی خواست های کنونی ایرانیان شگفتی آور مینماید. اما اگر به آنچه در یکصد و پنجاه سال گذشته بویژه در دوره بیداری و آزادیخواهی قبل از انقلاب مشروطه آغاز شده بنگریم شاید بهتر بتوانیم بنیان و چگونگی بالندگی و احوال و گفتار و کردار پایه گذاران را بشناسیم.

آنان با تلاش فراوان و ازجان گذشتگی خود را وقف ایران کردند. در این رهگذر کیسه ای نذوختند، به کرسی های دست نیافتنی تکیه نزدند، از تهمت و بد و بیراه شنیدن نهراسیدند و به پاسداری و تیمار آزادی و حقوق مردم پرداختند و بسیاری نیز در گمنامی و عسرت از این دنیا رفتند یا در صحنه نبرد جان باختند.

آنان اغلب قربانی ارزیابی های غیرمنصفانه میشدند و عاشقانه به تحمل مشکلات و ناگواری ها می پرداختند. شاید به سختی بتوان از آن ها، انسان های ناب و برتر این یا آن ایدئولوژی و مذهب و طریقت و سنت را بیرون کشید، ولی همین بزرگواران، نخبگان پیشرو جامعه ایران بوده و هستند.

نام هایی که در زیر می آوریم نمونه ای از آن نامداران و گمنامان است و خواننده گرامی ممکن است کسانی را در این مجموعه نبیند و یا برخی را بدان بیفزاید:

... میرزا فتحعلی آخوندزاده - عبدالرحیم طالبوف تبریزی - میرزا  
ملکم خان ناظم الدوله - زین العابدین مراغه ای - میرزا آقاخان کرمانی -

ناظم الاسلام کرمانی - شیخ احمد روحی - میرزا حسین سپهسالار -  
یوسف خان تبریزی (مستشارالدوله) - پیرم خان - ستارخان - باقرخان -  
سید جلال کاشانی (حبل المتین) - رشیدیه - ارباب کیخسرو - علی قلی و  
جعفرقلی بختیاری - مستوفی الممالک - صوراسرافیل - عارف قزوینی -  
میرزاده عشقی - ایرج میرزا - کمال الملک غفاری - یحیی دولت آبادی -  
(پروین) رخشنده اعتصامی - کلنل محمد تقی خان پسیان - علی اکبر  
دهخدا - حسین چاکوتاهی - مشیرالدوله (حسن و حسین پیرنیا) - ملک  
الشعراء بهار - علینقی وزیری - احمد کسروی - فروغی ها - محمد  
مصدق - خلیل ملکی - صادق هدایت - شاپور بختیار - ابوالحسن  
صدیقی - ...

محک و معیار من در یادآوری از این نخبگان موضوعات و نظراتی  
بسیار گسترده ولی همگن است:

پذیرش و تشریح و تبلیغ آزادیخواهی و حقوق فرد و جامعه - ستیز  
با خرافات و ایدئولوژی ها - تمرکز بر آزادسازی انرژی و نیرو و اراده ملی  
در جهت پویایی و گشایش - گشودن افق های جدید و مناسب ادبی، هنری،  
خبری و طرد آثار انجماد فکری و ذوقی در جامعه - بیان حاکمیت ملی و  
قانون و دموکراسی و تحزب و زندگی پارلمانی - بررسی و تدوین راه و  
روش های قانونی و حقوقی و قضایی - رویکرد به پیشرفت و دموکراسی در  
مقابل حکومت و مشروعیت استبداد - اهمیت دادن به تفکیک قوا -  
اعتقاد به نقش مردم و اداره جامعه از راه پرورش و گزینش افراد و نهادهای  
درخور - کوشش در تحول کشور از استیلای عشیره ای و مستبدانه و  
مشروع و سنتی به جامعه باز و پویا - توجه به لائسیسته و استقلال دولت و  
جریان امور کشور از سیطره عوامل بازدارنده - بررسی و تشریح مفهوم  
عینی و عملی ملت و دولت و کشور - بنیانگذاری فکری و عملی آموزش و  
پرورش جدید - اعتقاد به حفظ و تقویت استقلال کشور با احتراز از ستیز  
بیمورد با دیگران و در عین حال مبارزه با بیگانه متجاوز و تلاش ملی برای  
اداره منابع و امکانات و نیروهای کشور - احترام به هویت تاریخی و ملی و

توجه به علت های سرفرازی یا پریشانی ایران و ایرانیان - مبارزه با آثار منفی و بازدارنده مانده از گذشته و دیگران - توجه به زیدگان و نخبگان و اهل فکر و اندیشه و اجتناب از عوام فریبی - بهره برداری از تجربیات مثبت سایر ملل - اهمیت دادن به موضوع مهم عدالت اجتماعی - برتری دادن مصالح ایران و ایرانیان بر قدرت طلبی و سوداگری شخصی و گروهی - تهور در نوآموزی و حضور شجاعانه در نبرد نو با کهنه و قبول و ایفای نقش در تغییر مثبت در جامعه - برخورداری از ثبات فکری و اعتقاد و توجه به اصول، روش ها و هدف ها و دوری از فرصت طلبی و بوقلمون صفتی...

این پرچمداران با افکار و اعمالی که یاد شد در یکصد و پنجاه سال اخیر ظاهر شده و چهره ایران را تغییر دادند، ولی چرا نتوانستند هدف های اساسی جنبش آزادی و پیشرفت و گشایش را به کمال تحقق بخشند؟ چرا با گذشت زمان چه از لحاظ کیفیت و چه از حیث کمیت و عده، این جنبش رو به نزول گذاشت؟ آنان عناصر مفید و کارسازی بودند ولی نتوانستند نظام اجتماعی و سیاسی کشور و سلطه مذهب و ایدئولوژی های گوناگون و همچنین تمرکز قدرت در یک اقلیت یا یک نفر را مانع شوند. آنها گروه های مقاوم و مخالف و بی ریشگان را چند بار پس زدند ولی توفیقی در شکست آنها نیافتند. اگر چاره ای نداشتند در مسابقه میان عاملان و مراکز قدرت به انتخاب اصلح دست می زدند ولی توانایی شان در مهار خودکامگی محدود بود. در اوج برخورد نیروهای متضاد و درگیر یعنی در زمان انقلاب مشروطه، بنیان گذاری نظامی با ترکیبی بهینه از آزادی و قدرت و نهادهای لازم قوام نیافت و از اینرو به آتش بسی رسیدیم که ای بسا می توانست فرجام نیکویی برای ایران و ایرانیان فراهم آورد ولی چنین نشد. شاید ایران همچون جزیره ای در دریای عقب ماندگی بوسعت همه کشورهای اسلامی و در اقیانوسی از دیکتاتوری و خودکامگی به گستره قسمت اعظم کره خاکی آن زمان به تنهایی یارای رسیدن به رستگاری را نداشت. دخالت و نفوذ قدرت های بیگانه نیز جدا از کشش ایرانیان به آزادی و استقلال و تغییر، دست بالا را داشت و رهایی از این سلطه کار آسانی نبود.

بهر رو دور نیست که برخی از خوانندگان ناخشنود این سطور نحوه گزینش افراد و معیارهای مرا نارسا بدانند و بگویند چرا نامی از شخصیت های نامدار که خدماتی هم به کشور کرده اند نبرده ام و یا بحساب خود، اندازه ها و ملاک هایی بکار گرفته ام که معرفی همه بزرگان را مقدور نمی سازد و در مجموع قضاوت مرا نپسندند.

ولی اشاره می کنم که انگیزه من در آوردن این مقدمات، برخورد با پایگاه و نحوه بیان نظراتی است که سازگار و درست نمی بینم. دیدگاهی که خواسته یا ناخواسته بررسی چون و چند جنبش آزادی و گشایش کشور ما را دعوت به آشفتگی میکند.

در این عرصه داریوش همایون با بیانی گیرا و قلمی چابک و نیست و منظوری روشن از پرچمداران است.

ایشان با تجربه حضور در قدرت دولتی و بعد در میان اپوزیسیون، ممارست در تحزب و یا ایجاد حزب سیاسی، دست داشتن در روزنامه نگاری و عرضه مقالات و کتاب ها و نظایر اینها هوشمندانه شیوه و هدفی انتخاب کرده و هر زمان که مقتضی بوده از تحول و تغییر هم روی گردان نبوده اند. مآخذ و منابع از ایشان کم نیست و در این فرصت دست کم به کتاب اخیرشان «صد سال گذشته ایران و پیکار جامعه ایرانی با مدرنیته» و همچنین جزوه «حزب مشروطه ایران، حزبی برای اکنون و آینده ایران» میتوان متوسل شد. همایون نظر میدهد که «پیچاندن حقیقت تا جایی که به منظوری خدمت کند» آفت بزرگ روحیه و کارکرد دموکراتیک است ولسی در عمل به مراعات چنین رهنمودی نمیدارد. خواست اصلی ایشان اثبات هم جنسی و پیوستگی ناگزیر نهضت مشروطه و سلطنت پهلوی و خواست آزادیخواهانه کنونی ایرانیان است. از اینرو برای استحکام منطقی نظرات خویش هر جا لازم دانسته اند به عناصر مخل و مزاحم، هر چند مشهور و مقبول، تاخته اند، از برخی جریانات و مسائل به سرعت گذشته و هر جا ضرور بوده از نادیده گرفتن، کوچک و بزرگ کردن و گسترش و محدودیت دریغ نکرده اند.

بهر تقدیر، راهیابی آقای همایون بکار می آید ولی چگونگی ایشان از نیمه راه آغازیده اند ماجرا و سوابق را یادآور می شویم و برمیگردیم به مقدمات جنبش آزادیخواهی و تجدد.

میرزا بزرگ قائم مقام و میرزا تقی خان فراهانی (امیرکبیر) سهمی بزرگ داشتند. خصوصاً امیرکبیر تا آنجا که گفت و عمل کرد نتیجه اش اجمالاً برای تقویت تعقل و ایجاد نظم و ترتیب و نوسازی در چارچوب همان نظام قاجاری بود. اگرچه از خیالاتش برای کنستیتوسیون میگوید اما در عمل بیشتر یک مدیر دلسوز و آرزومند پیشرفت باقی ماند و بقول برخی صاحب نظران نظرش بیشتر به یک دیکتاتوری مصلحانه از نوع پروسی بود. با از میان رفتن شخصیت هایی این چنین و تغییر اوضاع، عرضه افکار جدید و توجه به آزادی و هویت ملی شدت میگیرد. عده ای برای تحصیل به فرنگ رفته اند و کار ترجمه آثار متفکران و دانشمندان اروپایی نظیر نیوتون، دکارت، ولتر، منتسکیو و داروین و دیگران آغاز میشود. ملکم خان رساله دفتر تنظیمات را نشر میدهد و میگوید: همه افراد در مقابل قانون حکم مساوی دارند. شغل و منصب موروثی نیست. عقاید اهل ایران آزاد خواهد بود. مالیات به حکم قانون گرفته میشود. قواعد شرعی از حوزه قانون جدا میشوند. مفهوم سلطه قانون عرفی همان است که سیاست و دیانت متمایز باشند. جلال الدوله میرزای قاجار و میرزا فتحعلی آخوندزاده از هشیاری تاریخی و ناسیونالیسم ایران سخن ها می گویند. اسدالله پسر محمد کاظم در حاشیه ای بر اثری از ملاهادی سبزواری مینویسد: سیاست نیکو آن است که پایه اش بر قواعد علمیه بنا نهاده شود. عبارات وطن، وطن پرستی، ملت و ملی بییش از پیش رایج میشوند. مستشارالدوله در کتاب «یک کلمه» اهمیت قانون را به بحث میگذارد و میرزا یعقوب خان تبعیدی در رساله ای خطاب به ناصرالدینشاه میگوید: پناه میبرم به خدا روزی که خیر و شر مملکت به دست علمای بی خبر از روزگار بیفتد. میرزا یحیی دولت آبادی بدرستی بیان میکند که امتزاج سیاست و روحانیت نه تنها دامن روحانیت را لکه دار بلکه اساس سیاست

را هم متزلزل می سازد.

بدین ترتیب نخبگان خوش فکر و آزاداندیش وارد صحنه میشوند، اما در مقابل اینان راه جویی های دیگری هم بود. سید علی محمد باب برای خروج از بن بست بر همان پایه های قدیمی و مألوف شیعی و هزاره پرستی، فلسفه شهادت و رستگاری و اجر اخروی و هم توجهی محدود به ظواهر تجدد خروج کرد. جنبش گسترده ای برپا شد و کسانی چون قرة العین (طاهره) شیرزانه جان در راه او باختند. و یا سید جمال الدین اسدآبادی مبارزه همه جانبه ای برای احیای جامعه اسلامی و حرکتی به جلو همراه با بازگشتی به گذشته و رجوع به اصول دین حنیف را پیش کشید و از زمین و زمان و فلاسفه و دانشمندان قدیم و جدید آراء دلخواه بیرون کشید که نتایج راهنمایی او را بعدها دیدیم. بهر حال نخبگان ایران دوست و آزادیخواه تدریجاً به ارزش های نجات بخش جدیدی پی بردند و ابلاغ نظر کردند. چنان بود که در آستانه مشروطه همه امور دستخوش تغییر گشته بود. گروه گروه طلبه و آخوند ترک لباس کرده و در فکر و عمل به مشروطه پیوستند و این وضعیت نشان دهنده انقلابی درونی و بیرونی بود. بعدها در آستانه بازگشت و اعاده قدرت ملاها این کلاهی ها و غیرمذهبی ها بودند که شاید نه در عمق بلکه هر کس به خیالی به ارباب عبا و ردا رو کردند. همین مقایسه کافیهست تا به تفاوت نهضت مشروطه و حرکت اسلامی اخیر و در واقع به رو در روئی آزادی و پیشرفت با ارتجاع پی ببریم.

آن پیشگامان برخی جامع تر و کلی تر به طرح مسائل و جستجوی راه حل ها پرداختند و بعضی در اجزاء ماندند. بزرگ نمایی هایی هم بود، تقدم و تاخر انبوه موضوعات شاید ترتیب و منطق درخوری نداشت ولی میل به نظم و حساب و کتاب چیره می گشت. دوره بیداری ایرانیان آغاز شده بود. فرض محال محال نیست. اگر ایران در آن دوره از جماعتی این چنین محروم می ماند، توانایی عمومی سیاسی و اجتماعی چیزی بیشتر از کیفیت و کمیت نهادهای گذرایی چون کنگره نادری دشت مغان (نظیر قوریلتهای مغول) نمی بود و ما هم هنوز در چشم انداز به مجمعی چون

لویه جرگه افغانی و اجتماع سرکردگان و سردمداران سنتی بسنده میکردیم و این که مرد قدرتمندی از آستین تاریخ بیرون آید و کارها را بمعیار «قرون ماضیه» پیش ببرد. و بگفته یکی از نظریه پردازان دوره حکومت اسلامی این شمشیر آقا محمدخان یا چکمه رضاشاه بود که می بایست جای اثرگذاری همه نهادهای مدرن و گشاینده را بگیرد.



فرستی است که بجای شرح و تفصیل نتایج کار مبارزان و کوشندگان قبل از مشروطه و همزمان با آن انقلاب، برخی نکات که مورد نظر آقای همایون هم هستند ببررسی کشانیده شوند. وضع دولت ها، احزاب و گروه ها، مجالس این دوره و همینطور عملکرد این نهادها در زمان پهلوی اول و دوم در این مقوله جا میگیرد.

ایشان بر نابسامانی و کم اعتباری و زودگذری دولت ها و هرج و مرج ها و امکان فروپاشی و تجزیه کشور در این دوره تأکید دارند و اینکه با رضاشاه این نارسایی ها برطرف شد.

اما باید شرایط و اوضاع آندوره را بازبینی کنیم. نهادها و از جمله دولت های برآمده از انقلاب نوپای مشروطه بدان حد قوام و پایداری نیافته بودند که از آنها بتوان تأسیسات استوار و بسیار محکمی برای دموکراسی و پیشرفت فراهم آورد و این مهم قطعاً موکول به گذشت زمان مناسب و شرایط مساعد بود. اساساً آنچه که بعنوان هرج و مرج و پریشانی پس از پیروزی جنبش مشروطه ذکر میشود واقعیتی است که در همه انقلابات مشابه در دنیا دیده میشود. برای مثال از فرانسه با انقلابی که بسیار شدید و خونین هم بود ناپلئون سر درآورد و باید از فرانسویان امروز پرسید که چرا ایندوره تاریخشان را چندان نمی پسندند. از سوی دیگر به خلاف انقلاب های ایدئولوژیک و تام گرا که تمرکز قدرت بهر قیمت را الفبای تشکیل حکومت میدانند در دولت های اولیه و مجالس نخستین مشروطه چنین رویکردی وجود نداشت. از اینرو آمدن و رفتن پشت سر هم دولت هایی که برخی عمر کوتاهی داشتند امری مناسب با فلسفه قدرت و حکومت بود



و نمیشد آنرا دلیل شکست و درهم پاشی نظام جدید توصیف کرد و جابجایی های سریع آزرمان و یا پس از شهریور بیست را با وضعیت زمان های بحران در کشورهای نظیر ایتالیا و اسرائیل مقایسه کرد. تصور نمی کنم که در آن کشورها هم حتی در اوج بحران و برای جبران نارسایی بدنبال تحکیم دولت بهر قیمت و یا دیکتاتوری افتاده باشند. دولت های مشروطه هم افتان و خیزان امور خویش را پیش میبردند و ای بسا که در شرایط بهتر و بهره برداری درست از زمان و اوضاع، دموکراسی نیز تقویت میشد و نهادهایش جانی میگرفتند.

همینطور آقای همایون از هرج و مرج در کشور و قرار داشتن آن در آستانه تجزیه و فروپاشی سخن میگویند. کیست نداند که عوامل این نابسامانی ها چه بود؟ حضور و دخالت آشکار انگلستان و روسیه و تقسیم واقعی اما محرمانه ایران به مناطق نفوذ و تضعیف دولت های ایران واقعیتی است. این دولت ها برای ایجاد امنیت و حفظ تمامیت ارضی نیاز به ارتش داشتند که سخت به سد مخالفت بیگانگان برخورد میکرد. در اوائل محمد علیشاه و اعوان و انصارش علیه دولت مشروطه تلاش میکردند. بخش مهمی از ارباب قدرت و نفوذ نظیر ملاها دل خوشی از مشروطه نداشتند و کار را خراب تر میکردند. احمدشاه پادشاه مملکت که مظهر استقلال و موجودیت و همبستگی کشور محسوب میشد مدت ها بود که گردش در اروپا را به حضور در ایران ترجیح میداد و معروف است که گفته بود کلم فروشی در سوئیس بهتر از پادشاهی در ایران است و بر همین روال دولت و کشور را متزلزل میکرد. در این هنگام با برافتادن حکومت تزاری روس و انقلاب بلشویکی، بقول ملک الشعراء بهار معجزه ای رخ داد. برخورد رقابت آمیز روس و انگلیس جای خود را به تغییراتی داد که خطراتش بمراتب کمتر بود و حتی دست اندازی انگلستان با قرارداد ۱۹۱۹ نیز بهمت آزادیخواهان خنثی شد.

گفته میشود و یقیناً بخشی از واقعیت است که رضاخان در ایجاد نظم در کشور نقش مهمی ایفا کرد. ولی اینرا فراموش نکنیم که رضاخان

حداقل تا زمان پادشاهی خود جزیی از قدرت و دولت های اولیه مشروطه بود و تدریجاً به قدرت اول و غیرقابل کنترل نظامی و انتظامی کشور تبدیل گشت. در کابینه هایی وزیر جنگ بود. با توصیه و کمک و تشویق همه جانبه همین دولت ها بطور مستقیم یا غیرمستقیم و بکمک دیگران در حفظ نظم و سرکوب متجاسرین و مخالفان کوشید. مناسبت حرفه ای و تعهد نظامی اش در همین بود. مطالعه تاریخ این دوره نشان میدهد که بدون حمایت و همفکری رجال و روشنفکران او هرگز نمی توانست کار تقویت ارتش را بتنهایی به پیش ببرد. مشکلاتی که رضاخان با گروه ها، افراد، مجالس، مطبوعات و نظایر اینها داشت همیشه بدین ترتیب حل و فصل می شد و همه اینها فقط برای این نبود که یکنفر همه کاره و بقیه بله‌بله‌گو یا خانه نشین شوند بلکه نیت تقویت دولت و گردش امور مملکت بود. تمام تاریخ آندوره مشحون از همکاری و همفکری است و طبعاً ماهیت آن نظام مشروطه مانع بروز اختلافات و برخوردها هم نمیتوانست بشود. بر احدی پوشیده نیست که مستوفی الممالک، مشیرالدوله، مصدق، تقی زاده، حسین علا، میرزا یحیی دولت آبادی و شخص رضاخان در جلسات منظم و مشاوره هفتگی به هماهنگی میپرداختند. کارهای منتسب به رضاخان (رضاشاه بعدی) را در زمانی که سردار سپه و وزیر و نخست وزیر و حتی پادشاه شده بود در نظر بگیرید. میتوان گفت که دست کم تا دوره دیکتاتوری هرچه کرد زیر توجه و با تمایل و تأیید دولت های وقت بود. مهم ترین اقدامات او در ایجاد نظم و امنیت مربوط به همین دوره است. در دوره پادشاهی و خصوصاً در سالیان نخست نیز هیچگاه از کمک و ارشاد صاحبان فکر و نظر محروم نماند. منصفانه نیست که نقش آن دولت ها و روشنفکران و مبارزان اولیه را به صفر برسانیم و بگوئیم این رضاشاه بود که مشروطه را آنهم عمیقاً نجات داد و کشور را یک تنه از فلاکت بیرون کشید و آنهمه برجستگان کشور را گروهی راه گم کرده و بلا تکلیف و بی تدبیر بخوانیم. همایون در مقوله مجالس اولیه مشروطه نیز همین روش را تعقیب میکند و میگوید برخی نویسندگان روی ملاحظات حزبی و ایدئولوژیک تمام جنبش

مشروطه را در مجلس خلاصه می کنند و می افزاید خصوصاً از دوره دوم با اصلاح قانون انتخابات، مجلس دیگر نماینده اکثریت مردم نبود و یا اساساً در تعطیل و فترت بسر میبرد.

اما آقای همایون میدانند که در اساس، قانون اساسی مشروطه چیزی جز نظامنامه ای برای مجلس شوری نبود و بعد متممی بر آن افزوده شد که حدود و قید و بندها و آزادی ها را طرح میکرد. نیازی به تعلق ایدئولوژیک یا حزب سازی نیست که اهمیت وجود مجلس را دریابیم. در زمان دیکتاتوری، مجالس ایران آلت فعل و ظاهری بودند و اگر در غیر ایندروه ها مجلسی دایر می گشت محل قانونگزاری و مرجع مهمی برای رتق و فتق امور محسوب می شد. شیخ فضل الله نوری همان اوائل موضوع را درک کرده بود و در مجاهدات علیه مشروطه و مجلس سر از پا نمی شناخت. پس از گذشت اندک زمان و با درهم کوفته شدن مجلس او با رضایت خاطر کامل به حجج اسلام و علمای اعلام چنین مینویسد: «دستخط آفتاب نقط ملوکانه (منظور محمد علیشاه است) که عیناً ارائه خواهد شد مشتمل بر این مضمون شرف صدور یافت؛ حال که مکشوف شد تأسیس مجلس با قواعد اسلامی منافی است علماً حضوراً و کتباً حکم به حرمت کرده اند ما هم از این خیال بالمره منصرف و دیگر عنوان مجلس نخواهد شد...»

بهر حال مجلس بکار خود ادامه داد. در سوابق مجلس دوم جز تنظیم و تصویب نظامنامه انتخابات که آنرا بشکل دودرجه ای و غیرمستقیم و غیرطبقاتی درآورد، کار مهم براندازی محمد علیشاه، قوانین حفظ الصحه، ثبت اسناد، تأسیس ژاندارمری و نظایر آن به چشم میخورد و یا در مجلس سوم قانون تشکیلات مالیه، قانون پست، مستغلات، دخانیات، سربازگیری، ورود به انجمن ملل متفق را می بینیم. اما مخالفت بامجلس همیشه شدید بود. برای مثال شیخ ابوالحسن نجفی مرنندی اظهار کرده بود «وکلاي چهار دوره مجلس با کمال جرأت و جسارت قوانین اختراعی کفار و نصاری و یهود اروپا را با ترجمه در نقاط بلاد ایران، مملکت بزرگ اهل ایمان، معمول داشته... مصداقش این که به اسم ترویج معارف، آئینه صافی روشن خاطر

اطفال مسلمین را به ترهات فاسد کننده اخلاق مکدر سازند... قوانین و تشکیلات آن سر تا پا بر ضد مذهب اسلام و مخالف شریعت حضرت خیرالانام است...»

حال آقای همایون هم متعرض نارسایی کار این مجالس و اینکه جلوی پیشرفت ها می ایستادند، هستند. دائر بودن مجالس در دوره های دیکتاتوری را عین مشروطه و فترت چند سالی در اوائل و یا انحلال مجلس هفده به ابتکار مصدق را ضد مشروطه می نامند. کافیت دلائل کاملاً روشن و کارشکنی ها در امور مجلس آندوره ها را در تاریخ های متعدد بخوانیم. همینقدر بگوئیم نگاهی گذرا به وضعیت کشورهای صاحب نظام پارلمانی نشان میدهد که در زمان های سخت و بحرانی چگونه دولت ها و مجالس بسرعت می آیند و می روند و منحل میشوند و وقتی مجلس با دولت و یا به عکس مسئله ای لاینحل پیدا کرد هر دو حق دارند به برکناری انحلال دیگری اقدام کنند. این تحولات در ایران تا آنجا که مربوط به دوره های دیکتاتوری نبود تضعیف نظام مشروطه را نشانه نمی گرفت و کسی به این آسانی علاج واقعه را در دیکتاتوری نمی دید.

در امتحان دموکراسی و مشروطه ای که آقای همایون برپا کرده اند طبعاً امثال مصدق شاگردان متقلب و اخراجی خواهند بود. خمینی مصدق را مشتی استخوان پوسیده می دانست ولی آقای همایون از او مردی دشمن قانون و مشروطه و دموکراسی، دشمن پلورالیسم، اقتدارطلب، دیکتاتور، مقلد سزار ژم، مرتجع، توده گرا، نابردبار و بی مدارا و نظایر اینها میسازد. گویی برای توجیه هرگونه قدرت باید قبل از هر چیز امثال مصدق و خاطره و افکارشان را لگدمال کرد. گناه بزرگ مصدق این بود که بعنوان رئیس دولت تصمیم گرفت مجلس مخالفی را که برخی اعضایش در براندازی قریب الوقوع و نابهنجار شرکت داشتند و اساساً جلوی هر کاری را میگرفتند منحل کند و دست به فراندم زد. میگویند فراندم در قانون اساسی مشروطه پیش بینی نشده است. چطور برای انحلال مجلس هفده نیست ولی برای تصویب انقلاب شاه و ملت هست؟ بلافاصله پس از همین

انقلاب سفید سال ۱۳۴۱ آقای علم، نخست وزیری که بدون اجازه شاه آب نمی خورد طی بخشنامه ای رسماً به فرمانداریها و استانداریهای سراسر کشور اعلام میکند که مواد شش گانه ای که در روز ششم بهمن به تصویب ملی رسیده است قانون اساسی جدید ایران است و اولین وظیفه استانداران و فرمانداران اجرای دقیق مواد شش گانه است (نقل از کرونولوژی تاریخ ایران، بهاء الدین بازارگاد). من به هیچ تفسیر قریب و بعید دست نمی زنم و فقط می پرسم میان دو نخست وزیر یعنی آقایان مصدق و علم کدام دشمن قانون اساسی مشروطه بودند و به بقیه جر و بحث هائیکه دواي دردهای امروز ما هم نیست کاری ندارم.

باری فکر و ذکر آقای همایون اینستکه مشروطه مورد نظر ایشان بجای مشروطه ایکه در گذشته و بی توش و توان رها شده مستقر شود و این مشروطه را با نحوه اداره کشور در دوران پهلوی یکی میگیرند.

من خدماتی که در دوره دو پادشاه پهلوی به ایران شد به عیان دیده و شنیده ام. زمینه های تاریخی و قانونی و فرهنگی و بیسن المللی این اقدامات را نیز منظور میکنم و حتی پیشرفت کشورهای همسایه چون ترکیه و دیگران حتی همان عراق تا ده پانزده سال پیش را که کمتر از ایران نبودند نمیتوانم انکار کنم ولی تردیدی ندارم که اینگونه نمره دادن ها و بد و خوب کردن ها نه خدمتی است به خاطره شاهان پهلوی و آثار آنان و نه وسیله معتبری برای ادب کردن کسانی چون مصدق. اگر حزب مشروطه آقای همایون با همین دیدگاه بنیان گیرد لابد کار بسیار سختی در پیش خواهد داشت.

آقای همایون معتقدند سنت مشروطه در ایران هیچگاه فرصت نیافته حزب خود را داشته باشد و برای رفع این نقیصه از صفر و در تبعید خارج از کشور حزب مشروطه جدید تأسیس میشود. باز هم به سوابق برمبگردم. درست است که حزبی بنام مشروطه در ایران نبود ولی از همان اوان انجمن ها و گروه ها و حزب ها فعالیت داشتند و اکثری از آنها صد در صد مشروطه طلب بودند. اصلاً فکر انقلاب مشروطه و ظهور عملی آن از داخل

همین گروه ها و انجمن ها بیرون آمد. البته نمیتوان گفت که در ابعاد احزاب اروپا بودند. در مجالس اولیه فراکسیون هایی از احزاب بر سر برنامه ها با هم رقابت و مخالفت یا موافقت داشتند. مشروطه خواه در کار بود هوادار استبداد یا میانه رو هم کار خود را میکرد. مخالفان از مشروطه خواهان بعنوان بی دین و انقلابی و هرج و مرج طلب یاد میکردند و مشروطه خواهان که عده شان قلیل ولی بیشتر باسواد و روشنفکر بودند مخالفان خود را مستبد و جاهل و ظالم و ارتجاعی و غارتگر میشمردند. فرصت شرح و تفصیل نیست. با تحول همین اساس اعتدالیون و انقلابیون عامیون سر برآوردند. در ۱۹۰۸ صحبت از دمکرات عامیون و اجتماعیون اعتدالیون بود که در مجلس حضور داشتند. اکثری از افراد سرشناس دولتی و آخوندهای مشروطه در همین اجتماعیون اعتدالیون عضویت داشتند.

دمکرات ها خواهان لائسیسته، ایجاد نظام اجباری، تقسیم املاک میان رعایا، منع احتکار و تعلیم اجباری و مخالفت با مجلس اعیان و نظایر اینها بودند. بعداً دمکرات تشکیلی وارد شد که علیه وثوق الدوله و به سود احمدشاه عمل میکرد. همینطور حزب اصلاح طلبان و حزب سوسیالیست (و دیگران...) و دمکرات ها که بهر حال بسیاری از اینها واقعاً احزاب مشروطه بودند. به حزب توده کمونیست و تشکیلات مذهبیون و احزابی نظیر سومکا (گویا جمهوریخواه که آقای همایون روزگاری در آن عضو بودند) و احزاب دولتی کاری ندارم ولی احزابی چون حزب ایران هم بودند که در عمق به هواداری از مشروطه عمل میکردند. آقای همایون از خیانت حزب ایران در ائتلاف با فرقه دمکرات آذربایجان سخن میگویند ولی نباید فراموش کرد که اگر انتخاب و نه خیانتی در کار بود همانا پیروی از دولت قوام السلطنه بود و مصلحت اندیشی اش در نزدیکی تاکتیکی به شوروی و فرقه دمکرات که موجب شد حتی سه وزیر تسوده ای وارد کابینه شوند. وگرنه حزب ایران هیچ سنخیتی با حزب توده و فرقه دمکرات و تا حدود زیاد با حزب دمکرات قوام و خود قوام نداشت و مصالح آنروز مملکت چنین ایجاب میکرد و دیدیم که نجات آذربایجان به مقدار زیاد

مربوط به همین نرمش ها و ارتباطات بود و بالطبع دلیل نداشت که مطابق توقع آقای همایون، مصدق به شماتت همراهان حزب ایرانی خود بپردازد. فراموش نکنیم که شاپور بختیار آخرین نخست وزیر دوران مشروطه از فعالان و رهبران همین حزب ایران بود و موقعی که نخست وزیر شد سمت دبیر کلی این حزب را داشت.



بهر رو، شرایط امروز کمتر فرصت تسویه حساب و بیشتر زمان تدارک بیلانی معقول است که همهء نکات مثبت تاریخ معاصر و جنبش یکصد و پنجاه سالهء اخیر ایران را فراهم داشته باشد و بکار تغییرات سازندهء فردا بیاید.



## اهمیت جهانی زبان فارسی

«در آوریل سال ۱۲۴۵ میلادی ژان دوپلان کارپن (Jean deplan Carpin)

کشیش کاتولیک و یکی از همقطاران، همراه یک مترجم به قصد دیدار با خان بزرگ مغول حرکت کردند. او ظرف یکسال سرزمینهای زیر سلطهء حکومت مغولان را زیر پا گذاشت و در ژوئیه ۱۲۴۶ میلادی زمانی وارد مرکز مغولان یعنی قره قوم شد که تاجگذاری خان جدید مغول Güyük جریان داشت. او در باریابی به حضور خان مغول نامهء پاپ اینوسان چهارم را تقدیم کرد. ولی مأموریتش مانند کوشش هم کیشان قبلی با عدم موفقیت روبهرو شد. گویوک خان همچنان خواهان تسلیم و عبودیت پاپ بود.» (کتاب مارکوپولو و راه ابریشم، ص ۱۰۱)<sup>۱</sup>

عین پاسخ خان بزرگ مغول به فارسی و به خط دیوانی و رسمی روز خطاب به پاپ (۱۲۴۶ میلادی) از همین کتاب گرفته شده و بنظر شما می رسد. گفتنی است که در آن روزگار و در آن پهنهء گستردهء حکومت مغولان رواج زبانهای گوناگون کار حکومت و همچنین ارتباط و مسافرت را دشوار میساخته است. زبان فارسی تنها زبانی بود که میتوانست رابطه ای میان سرزمین هایی از شرق تا غرب دنیای آن روز برقرار کند. مارکوپولو برای گفتگوهای لازم بین راه از تسلطی که به فارسی داشته بهره میگرفته و

---

۱ - Marco Polo et la Route de la soie. Jean Pierre Drège. Galimard, France, 1997.

همچنین رجوع شود به کتاب امپراتوری مغول: Jean Paul Roux, Fayard, France, 1997



بهر حال اهمیت این زبان در اکثر آثار محققان تاریخی خصوصاً کسانی که به بررسی اوضاع آن سده ها پرداخته اند گوشزد شده است. زبان فارسی در این زمان و زمانهای قبل و بعد از آن به استثنای چند مورد محدود تقریباً از پشتیبانی دولت و قدرت ایرانی فارسی زبان محروم بود و بجرأت میتوان گفت که در رواج و اهمیت آن عاملی جز استیلای فرهنگ و ادب فارسی مؤثر نبوده است. این چیرگی هر آینه سایر زمینه ها و روابط اداری و اقتصادی را نیز در برمیگرفته است.

در تصویری که از این نامه قدیمی باقی مانده و بسبب شیوه خاص انشاء و نگارش و بویژه صرفه جویی در استفاده از علامت ها و نقطه گذاری برگردان کامل کاری است دشوار ولی با کمی دقت میتوان جمله هایی کامل که تابع اصول دستوری و واژگانی فارسی دیوانی رایج آنروزگارند استخراج کرد. از جمله «... ترا معلوم کردیم... معلوم نکردیم فرمان خدای را... خدای را اعتماد نکرده اید... تو می دانی که خدای تنها راهی به امور میبرد... و حق که مرحمت می فرماید... و میدانی که همه جهان و ولایتها ما را مسلم کرده است... و جز اینها».

شایسته است محققان گرامی که دسترسی به تصویر روشن تر از نامه دارند و یا به سبب تخصص میتوانند نامه را بطور کامل بخوانند و یا اساساً بررسی انجام شده و نوشته ای در تشریح آن دارند، به ارائه آن اقدام کنند.

سکه کروی جهت

کتابخانه ملی ایران

حاج احمد

اموال منتهی کیا یا اهل بیت

بیاد میجو کند ما عیب

ولاها لک لک در لفظ

فرسای لک المصاحف

والله یسیر من یسیر

محرم طاهر و بان باستانی

دک کعبه اندر مراد در سکه

دک کعبه اندر مراد در سکه

دک کعبه اندر مراد در سکه

دک کعبه اندر مراد در سکه

دک کعبه اندر مراد در سکه

خداوند را تعالی بزرگوار

سردار خان

المصاحف را گوید

قدیر کون

وقت حلی

مکملی

یام وی

حق که

میانی

فکامه

حلی

لک

مکمل

دک

Lettre du Khan  
Güyük au pape  
Innocent IV (1246).

از: رحیم شریفی

## تب رفراندم

چندی است که رفراندم تبدیل به شعار همگانی شده و اینجا و آنجا و داخل و خارج مطرح است. در داخل، یکی از شعارهای تظاهرات که بگوش میرسد رفراندم است که توسط دانشجویان و جوانان و اخیراً توسط مردم جان به لب رسیده از جنایات و فساد و گرانی فزاینده و فقر عمومی برای تغییر رژیم عنوان می شود. جناح اصلاح طلب که بهتر است بگوئیم منفعت طلب نیز بتازگی با توجه به توهین و تحقیری که توسط قوه قضائیه و شورای نگهبان و بطور کلی جناح راست بر او و همه ارگان های دولتی و جراید اعمال می شود، این نغمه را ساز کرده اند، که با توجه به عدم توانایی مجلس شورای اسلامی، این خواسته نمی تواند از مرحله حرف تجاوز نماید. زیرا انجام رفراندم باید وسیله دولت و وزارت کشور صورت گیرد که مسلماً موافقت شورای نگهبان و حتی رهبر را می طلبد که فرضاً اگر موافقتی بعمل آید فقط در جهت اصلاح بعضی از مواد خواهد بود نه برکناری رژیم. در خارج نیز این شعار توسط گروه های مختلف اپوزیسیون مطرح است. در لوس آنجلس اخیراً در یک اجتماع بزرگ و کم سابقه، شعار اصلی رفراندم برای تعیین سرنوشت رژیم آخوندی بوده است.

در پاریس نیز گروهی متشکل از سازمان ها و شخصیت های منفرد و نویسندگان چاره درد را برگزاری رفراندم برای براندازی رژیم آخوندی تشخیص و اعلام کرده اند.

اخیراً آقای نزیه هم با نام «پیمان وحدت ملی برای براندازی جمهوری اسلامی و برپائی نظام مردمسالار» با استفاده از قانون اساسی موجود و کمک گرفتن از وکلای مجلس اسلامی طرحی ارائه نموده اند که جالب و تقریباً نمونه است. این طرح در چند بند تنظیم شده و شامل: - تشکیل

شورای ائتلافی انتقال حاکمیت - تس‌دارک نیروهای ائتلافی - جانشینی جمهورى اسلامى - تشکیل دولت وحدت ملی (دولت جانشین) توسط «کنگره ایران» برگزاری رفراند‌م، ترغیب نمایندگان مجلسین به استفاده از اختیارات قانونی در اصل ۵۹ قانون اساسی موجود رژیم - تشکیل هیئت یا کمیته براندازی و تدارک کنگره ایران برای زمان بعد از سقوط رژیم که تشکیل دولت ائتلافی موقت را بر عهده خواهد داشت. تدوین پیش‌نویس وظایف دولت ائتلافی موقت - تدوین آئین‌نامه تشکیل مجلس مؤسسان - تشکیل کمیسیون قانون اساسی آینده ایران و تشکیل کمیته‌های تخصصی به منظور تدوین مقررات برای حل مسائل دوره انتقال که مفصل است... اقدام استراتژیک برای تسریع براندازی که در آن راه اندازی کاروان هوایی هم‌دردی و هم‌دلی و هم‌بستگی با مردم به مقصد تهران سخن رفته است. صرف نظر از تناقض فراوان، در این میان موشی که این زنگوله را باید به گردن گربه به بنده غایب است و با تلاش ۲۲ ساله اپوزیسیون هنوز پیدا نشده است.

برای به ثمر رسیدن این خواسته‌ها ایشان پیشنهاد می‌کنند که از دست اندرکاران رژیم خواسته شود که بر مبنای شرف و انصاف از حکومت دست بردارند و آنرا به مردم واگذارند!! حالا رژیمی که مبنای کارش از آغاز بر پایه فریب مردم و دروغ و جنایات ضدبشری پایه‌گذاری شده است و اساس کارش بر کشتار انسان‌ها با وحشیانه‌ترین روش‌ها و انحصارطلبی و زیادت خواهی و غارت اموال عمومی و محو آزادی‌ها استوار است چگونه حاضر خواهد بود بر مبنای شرف و انسانیت و وجدان، یعنی چیزی که در ذات رژیم و گردانندگان آن ذره‌ای وجود ندارد دست از حکومت بردارد، و آنچه را که سالها برای بدست آوردن آن در کمین نشسته و ناراحتی‌ها و تحقیرها را تحمل کرده است بسادگی از دست بدهد جای سخن بسیاری است. جالب اینکه ارائه طریق کرده‌اند که اگر سران رژیم تمکین نکنند از وکلای مجلس خواسته شود با توجه به اصل ۵۹ قانون اساسی رژیم، اعلام رفراند‌م کنند یعنی از ذات نیافته از هستی بخش بخواهند که هستی بخش

شود. وکیلی که حق کوچکترین اظهار نظر نسبت به رفتار و کردار و گفتار گردانندگان و سران رژیم را ندارد و بجرم نطق قبل از دستور که حق اولیه، یک وکیل مجلس است به زندان و شلاق محکوم می‌شود و شورای نگهبان مانند شمشیر داموکلس بر بالای سرشان آویخته است و تصمیمات مجلس را اگر کوچکترین حمایتی در آنها از مردم شده باشد رد می‌کند چگونه قادر خواهد بود مسئله‌رفراندم را مطرح نماید. آنهم بر مبنای قانون اساسی موجود؟ خدا می‌داند. اصولاً وکیل مجلس که با قبول اصل ولایت فقیه و رهبری و قانون اساسی موجود در واقع بوسیله شورای نگهبان تعیین شده است چگونه امکان دارد بر علیه رژیم دست به رفراندم بزند.

جالب‌ترین قسمت طرح آقای نزیه پیشنهاد راه اندازی «کاروان هوایی همدردی و همدلی و همبستگی با مردم به مقصد تهران است» که معلوم نیست این راه اندازی قبل از براندازی باید انجام گیرد یا بعد از آن که اگر قبل از براندازی انجام شود محل پذیرائی از آنان جز زندان اوین یا زندان های مخوف سپاه پاسداران با پذیرائی گرم و صمیمانه با بهترین وسائل شکنجه نمی‌تواند باشد و اگر بعد از براندازی عملی شود چه فایده ای بر آن مترتب است؟

شاه بیت طرح، «پاکسازی اسلام از آلودگی های ناشییه از فساد و استبداد جمهوری اسلامی و ارائه چهره انسانگرایانه و مترقی اسلام است»!! که نه ارتباطی با براندازی دارد و نه وظیفه شورای انتقال حاکمیت به مردم. ناچار از آقای نزیه باید سؤال کرد کدام چهره؟! آنچه از ابتدای پیدایش اسلام ارائه شده جز کشتار و غارت و فریب و ریا و تقیه و دروغ مصلحت آمیز و تبدیل به چهارپای رام شده نبوده است و آنچه که از این بلای هستی سوز نصیب ملت ایران شده جز قتل عام و غارت اموال و اسیر شدن زنان و جوانان و فروششان بعنوان برده و تحقیر در دوران تسلط عرب، چیز دیگری بیاد نمی‌آید. یادمان نرود که در هجوم اعراب در شهر استخر ۶۰ هزار نفر از هموطنانمان قتل عام شدند، زن ها و جوانان بعنوان غنائم جنگی در بازارها فروخته شدند. در گرگان چهل هزار نفر را کشتند تا با خون آنها آسیاب

بگردد و از آردی که بدست می‌آید نان پخته شود تا فرمانده سپاه بر مبنای قسمی که خورده بود تناول نماید. این را هم فراموش نکنیم که در هجوم اعراب وحشی به شهرها برای بدست آوردن دست‌بند و گردن‌بند زنان، دست و گردن را از تن جدا می‌کردند که مبادا نفر بعدی از راه برسد و بگوید اناشریک (من هم شریکم).

حالا چرا جای دور برویم، آیا گردن زدن ۷۰۰ نفر انسان در مدینه می‌تواند در شأن پیغمبری باشد که مدعی آوردن دیسن عطوفت و رأفت است. عایشه می‌گوید که محمد در بالای تپه ای نشسته و بدون اینکه پلک بزند ناظر بریدن سر ۷۰۰ نفر مرد و زن و دختر و پسر و کودک بود!! اینست آن اسلام انسانگرایانه و مترقی و پاک که آقای نزیه از آن سخن می‌گوید و در صدد پیراستن آن از آلودگی‌هاست! آیا چهره پاک اسلام همانست که خمینی در ۳۰ آذر ۱۳۶۳ خطاب به امامان جمعه از آنها خواست که اجرا نمایند و آیه‌های رحمت را کنار بگذارند به آیات قتال رو آورند و سپس بقول آیت الله منتظری ۳۸۰۰ نفر یا بقولی ۵ هزار نفر را در زندان‌ها از دم تیغ بگذرانند. این کشتارها باستناد دستورات صریح قرآن اجرا شد. رجوع کنید به سهند شماره ۱۵، مقاله روزگار وصل. آخرین سئوالم این است که آیا ۱۴۰۰ سال فریب و ریا کافی نیست و هنوز هم باید خودمان را فریب دهیم و بگوئیم که اسلام به ذات خود ندارد عیبی و در صدد نشان دادن چهره انسانگرایانه و پاک اسلام باشیم؟! مطلب بدرازا کشید و رشته سخن از دست رفت، بحث بر سر فراندم بود.

اما در باره راه رسیدن به فراندم، در اینکه آخوند باید به مسجد برگردد و به امور خود بپردازد و دین و دولت از هم جدا شود، چپ و راست و ملی و مذهبی غیرحاکم همه وحدت نظر دارند ولی این را هم می‌دانیم که به کرسی نشاندن این فکر و وادار ساختن رژیم آخوندی تمامیت‌خواه به تسلیم و تمکین به خواست مردم در شرایط موجود از طریق جنگ یا قیام عمومی امکان ندارد زیرا انجام آن برنامه ریزی و سازمان دهی آنهم در داخل را می‌طلبد که باوجود ارتش و سپاه پاسداران و بسیجی‌ها و خشونت

و شدت عمل آخوندهای حاکم انحصارطلب که کوچکترین اعتراضی را برنمی تابند تا چه رسد به خیزش همگانی که در شرایط موجود غیرممکن می نماید. بنابراین یک راه بیشتر وجود ندارد و آن مراجعه به آراء عمومی است که متأسفانه تا بحال برای تحقق آن برنامه ای تنظیم نشده و فقط حرف آنرا زده اند.

این نکته را هم باید ناگفته نگذارم که مراجعه به آراء عمومی برای برکناری رژیم آخوندی را اولین بار دکتر بختیار در پارلمان اروپا عنوان کرد که متأسفانه با توجه به جو حاکم اپوزیسیون در آن زمان جدی گرفته نشد، در صورتیکه این فکر می توانست تبدیل به یک شعار همه گیر شود و به وحدت نیروها بیانجامد. او معتقد بود برای تحقق این خواسته ایرانیان مقیم خارج در هر کشوری که هستند کمیته ای از تمام گروه ها بوجود آورند و با ارائه دلیل و مدرک و تماس با مقامات اعم از وزرا، وکلا، مدیران جراید، نویسندگان و هنرمندان عدم حقانیت رژیم را مطرح سازند و از سران کشورها بخواهند از حمایت رژیم آخوندی دست بردارند و فریب آخوند معتدل را نخورند که جماعت آخوند همه از یک قماشند. وقتی چنین موجی در دنیا برخاست و هر روز در باره آن تبلیغ شد نگرانی در دستگاه حاکمه و امیدواری و دلگرمی در بین مردم در داخل بوجود خواهد آمد که اگر به شدت عمل یا کوتاه آمدن رژیم در مقابل مردم بیانجامد در هر صورت بنفع مردم خواهد بود. بعلاوه اجرای مستمر این برنامه دولتهای خارج را که بر خوان گسترده آخوند لاشخوروار نشسته و اموال عمومی ملت ایران را با مشارکت آخوندها به یغما میبرند وادار خواهد نمود که برای رعایت افکار عمومی اگر پا پس نکشند حداقل با احتیاط قدم بردارند و در حمایت از رژیم سنگ تمام نگذارند.

نگارنده به دنبال انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری در دور اول که شور و شوق و امید کاذبی را برانگیخت و عده ای اصلاح طلب یا بهتر بگوئیم منفعت طلب مزده آمذن عیسی نفسی را سر دادند، در مقاله ای تحت عنوان «رژیم اسلامی و راه رهایی از آن» ضمن برشمردن ۲۵ مورد

سنگسار زنان و کشتار آزاداندیشان و آدم ربایی و قتل هسای زنجیره ای و حمله به کوی دانشگاه و توقیف جراید و مدیران و نویسندگان که بعد از روی کار آمدن خاتمی تا آن زمان انجام گرفته بود، نوشتیم که از این امام زاده انتظار معجزه نباید داشت که فقط قادر است کور بکند نه شفا بدهد و این نکته را مطرح کردم که او بهر حال آخوند است، بعلاوه از غربال شورای نگهبان گذشته و به قانون اساسی و اصل ولایت فقیه پای بند است و مأموریتش ریختن آب تظہیر بر سر گردانندگان رژیم است که کوس رسوائیشان بخاطر فتوا و دستور آدم کشی در جهان بصدا درآمده. در دادگاه میکونوس خامنه ای و رفسنجانی و ری شهری بنام عاملان قتل ها معرفی شده بودند و ۱۵ کشور اروپائی بدنبال بهانه و مستمسکی بودند که بتوانند سفرای خود را که فراخوانده بودند به ایران بازگردانند و به غارت ثروت عمومی با مشارکت آخوندها ادامه دهند.

در آن جزوه ضمن بررسی وضع موجود و اینکه امکان حرکت و خیزش در داخل در شرایط موجود وجود ندارد و از کنفرانس گوادالوپ دیگری هم خبری نمی تواند باشد چون منافع بادآورده آنها به نحو احسن تأمین شده و رژیم آخوندی حکم مرغ تخم طلائی را برای غریبان پیدا کرده است، چاره درد را با عنوان «دعوت همگانی» مطرح کردم با این مضمون:

اینکه تنها راه رهایی ملت ایران از چنگال رژیم هستی سوز و جنایت کار و تزویر و ریای آخوندی در ایران، جدائی دین از دولت و برگشت آخوند به مسجد و استقرار حاکمیت ملی با حفظ تمامیت ارضی و استقلال کشور است. برای تحقق این خواست ضروری است همه افراد و گروه ها و شخصیت ها و روشنفکران و نویسندگان اعم از چپ و راست و مشروطه خواه و جمهوری خواه و سلطنت طلب با هم و هماهنگ عدم مشروعیت رژیم ملایان را مطرح و در هر کشوری که هستند با استفاده از رسانه ها و تماس با احزاب و شخصیت های سیاسی و عملی و فرهنگی و هنری و نمایندگان پارلمان ها، دلائل عدم حقانیت رژیم را به تکرار مطرح و مراجعه به آراء عمومی را زیر نظارت مراجع ذیصلاح بین المللی خواستار شوند. این اقدام



با جو موجود در ایران، مورد حمایت مردم ستمدیده در داخل کشور نیز قرار خواهد گرفت. برای اجرای این نظر تشکیل کمیته هایی از نمایندگان همه نیروها در هر شهر و کشور برای برنامه ریزی و هماهنگ کردن و پیگیری آنها ضروری است.

چند نفر از خوانندگان آن نوشته ضمن تأیید این مطلب نسبت به مراجعه به آراء عمومی زیر نظر مراجع ذیصلاح ایراد گرفتند و باز کردن پای خارجی را در مسائل داخلی جایز ندانستند و یکی از خوانندگان که تعصبی نسبت به عدم دخالت خارجی ها دارد موضوع بحرین و جدائی استان سیزدهم را از ایران نتیجه چنین مداخله ای میدانست که ناچار از این توضیح شدم که در این مورد به ملت ایران خیانت شد. آنها نفت بحرین را میخواستند آنهم بدون داشتن آقا بالاسر و با شاه در مورد بحرین معامله کردند. متأسفانه به عهد خود هم وفا ننمودند و آتش را با کاسه اش یکجا خوردند. مراجعه به آراء عمومی هم به آنصورت انجام نشد. در هر حال ما نمی توانیم با دنیا رابطه و سروکاری نداشته باشیم. اگر دولتی ملی بر سر کار باشد، روابط با دولتها روشن و مشخص و پرمبنای همکاریهای متقابل می تواند باشد. نگارنده عقیده دارد که نجات کشور از چنگال این بختک سیه روزی فقط در سایه همبستگی همه نیروها می تواند امکان داشته باشد و موضوع فراندن می تواند وسیله ای باشد تا همه نیروها برای تحقق آن گرد هم آیند و برنامه اجرائی آن را طرح ریزی و بمرحله اجرا بگذارند که این همبستگی و وحدت اگر بوجود آید مورد حمایت مراجع بین المللی نیز خواهد بود.



## ایران در تاریخ کولی ها\*

برگردان از: محمود گیلانی

Tzigane یا ژیتان (کولی) های اروپا خود را Rom یا منوش می نامند. (Lom در ارمنستان، دم در ایران، دم یا دوم در سوریه...).

همه این واژه ها ریشه هندی دارند (Manuš منوش یا منوچ از سانسکریت می آید) که آدم آزاد معنا میدهد. در برخی نامگذاریها به آنان نیز اشاره به ظاهر و حتی رنگ پوست آنان شده است. چنانکه در برخی نقاط ایران به آنها Kara chi قراچی (سیاه) میگویند.

بهرحال آنها مردمی هند و اروپایی و خصوصاً هند و ایرانی هستند که احتمالاً با دراویدی های قدیمی هند خویشاوندی هایی دارند.

Jules Bloch هندشناس معتقد است: در زمان های بسیار قدیم گروههایی از این قوم از هند گذشته و در آستانه ایران کنونی اقامت گزیده اند. نشانه های زبانهای قدیمی آن سرزمین در زبان فعلی ژیتان ها قابل تشخیص است. این نظریه هر چند نارسا، پذیرفتنی است. البته باید حضور فرهنگ هندی بر آن ناحیه را (بخشی از افغانستان فعلی) که بعداً به تصرف ایرانیان و مسلمانان در آمد، در نظر گرفت.

Minorsky و Black به نام هائیکه در ایران و حوالی آن به این عده داده میشد و ریشه هندی دارند اشاره میکنند: Zott (زت) که به (جات) نزدیک است و محلی است در پنجاب و «لولی» و «لوری» نیز منسوب به شهر بزرگ و قدیمی Alor در کناره سند است و همینطور میتوان از نسبیتی با مولتان در همان کناره سند سخن گفت.

آغاز جابجایی این جمعیت روشن نیست و ناگزیر از زبانشناسی باید

---

\* برداشته از کتاب Mille ans d'histoire des Tsiganes انتشارات Fayard، فرانسه،

یاری جست.

در این بررسی، زبان های مدرن و نوشته هند و ایرانی که بخشی از زبان اینان را میسازد مطرح میشود.

باید دانست که داد و ستد میان ایران و هند در زمان قدیم بسیار گسترده و جابجایی جمعیت ها امری معمولی بوده است. بهر رو نخستین سندهای واقعی مربوط به نیاکان Tsiganes را در ایران می یابیم.

حمزه اصفهانی در سال ۹۵۰ میلادی در تاریخ شاهان ایران به رویداد مهم دوره بهرام گور و ورود ۱۲۰۰۰ نفر از زت ها اشاره میکند.

شاه برای رفاه حال مردم باین فکر افتاد که نیمی از هر روز زندگی مردم را به استراحت، سرگرمی و شادخواری اختصاص دهد و خیلی زود باخبر می شود که بسیاری از مردمان از شنیدن نوای موسیقی محروم انسند. او با فراست درمی یابد که خواننده و نوازنده معدود و تأمین هزینه مجالس موسیقی برای مردم عادی ممکن نیست.

بهرام گور در نامه ای به شاه هند از او میخواهد دوازده هزار نفر نوازنده و خواننده کاردان به ایران گسیل دارد که چنین می شود و پادشاه ایران آنها را به نقاط گوناگون ایران میفرستد.

نیم قرن پس از حمزه اصفهانی، حماسه سرای نامدار ایرانی، فردوسی توسی در شاهنامه روایت مشابهی را با تغییراتی بیان می دارد.

فردوسی این فرستاده ها را بجای «زت»، «لوری» می نامد که عده شان ده هزار نفر بوده و از سوی شاه هند بنام شانکال (که پدر همسر بهرام گور هم بوده) به ایران می آیند.

ممکن است این رویداد پانزده سده زودتر صورت گرفته باشد ولی بهرحال منسوب به بهرام است.

فردوسی حکایت میکند که بهرام گور برای شادی دل مردمان چنینی کرده است. نظر فردوسی در ترجمه Jules Mohl اینطور آمده است:

«بهرام در اندیشه بهبود روزگار تنگدستان در نامه ای به همه موبدان میخواهد؛ بمن بگوئید در سرزمین شما چه کسانی میتوانند

بی زحمت زندگی کنند؟ وضع داراها و ندارها چگونه است؟» پاسخ موبدان یکسان است: «بنظر ما همه در رفاه و شکرگزارند. ولی مستمندان از عدم توجه شاه گلایه دارند، زیرا ثروتمندان تاج های گل بسر دارند و به شادخواری مشغولند و از نوای خوش موسیقی بهره میبرند و به بی چیزان که محروم از گل و موسیقی می می نوشند اعتنایی ندارند.» شاه از این پاسخ ها بخود می آید و با شتری تندرو نامه اش را به Schenguil (شاه هند) می فرستد. در این نامه بهرام مینویسد: «ای شاه سخاوتمند، ده هزار زن و مرد لوری که در رقص و آوازخوانی و نواختن ساز کاردان باشند انتخاب کن و باینجا بفرست.» زمانیکه لوری ها وارد شدند بهرام گور آنان را به دربار پذیرفت و بهر یک گاو و خری داد. شاه میخواست آنها را به کشاورزی بکشاند. هزار بار خرهم گندم به آنها داده شد تا برای بذر بکار برند، آن گاو و خرها را بکار گیرند و در مقابل مردم بی چیز را به رایگان از هنرهای خود بهره مند سازند.

لوری ها به محل های خود میروند و از گاو و گندمی که گرفته بودند خوراک می سازند و پس از سالی با چهره های زرد به پیشگاه شاه باز میگردند.

شاه بدانها میگوید: «شما نمی بایست گندم ها را که بذرتان بود اینطور تلف میکردید و گاوها را بمصرف خوراک می رساندید، اکنون فقط خر برایتان مانده است. ساز و بار و بنه را ببندید و بروید... امروز هنوز لوری ها گفته های درست شاه را در گوش دارند و آواره دنیا در لانه سگان و گرگان روزگار میگذرانند و شب ها و روزها در راه ها به دزدی سرگرم اند.» گفته های حمزه، اصفهانی و فردوسی هر چند دقت تاریخی ندارند، بصورت نخستین یادآوری از این مردم که قبل از قرن پنجم میلادی به ایران آمده اند ارزشمند هستند. این سندها نشان میدهند که شهرت این مردم متحرک و شاید دست کج بعنوان نوازنده و خواننده و گرم کننده جشن ها و شادی ها تا چه حد بوده است.

اقامت لوری ها در ایران بایستی طولانی بوده باشد و بهر حال این

دوره گردان، نژاد و زبان ویژه ای داشتند و با واژه های ایرانی، زبان خود را غنی کرده اند.

از جمله Devryal یا Draves که بمعنای دریاست و مشتق از همین واژه است. شاید آنها قبل از نزدیک شدن به دریای کاسپین چنین پدیده ای را نمی شناختند.

بار (سنگ) — Brichendo (بارش — باران) — مُل (می) — Manosh (منوچ — آدم) و همچنین واژه های Keš (ابریشم) — Pošom (پشم) — Moum (موم) — Ves (بیشه — ریشه) و نظایر اینها...

گرفتن این واژه ها میتواند قدیمی تر باشد. زیرا زمانی دراز لازم است تا Tsiganes ایران به دو دسته در همین کشور تقسیم شده و کلمه های ایرانی به زبان هر دو وارد شده باشد.

John Sampson با بررسی واژه ها و چگونگی و اختلاف تلفظ، آنها را به دو گروه Ben و Phen بخش میکند و معتقد است که تقسیم جهانی این عده در این دو بخش در ایران صورت پذیرفته است...

بعدها در ابتدای قرن شانزده یک جهانگرد ایتالیایی در گذر از تبریز میگوید: در این شهر ایرانیها، ترکمنان و Tsiganes زندگی میکنند که این عده اخیر بیشتر گرایش به تصوف دارند و خرقة قرمز رنگ نظیر دیگر صوفیان بتن میکنند.

در ابتدای قرن هیجده شاردن فرانسوی از آنان بنام کولی یاد میکند که تیره ای از مردمان ناسازگارند و شباهتی به بوهیمان فرانسه دارند. سر ویلیام کسلی از قراچی هایی سخن میگوید که جیپسی (نامی دیگر برای این طایفه) هستند و بدون کار و کوشش، به دزدی های کوچک نظیر دزدی تخم مرغ و ماکیان، لباس و از این قبیل دست میزنند و فال بینی و نمایش عروسکی براه می اندازند.



از: نیو نابت

## روابط ایران و امریکا

### پیشگفتار

نقش مستقیم و غیرمستقیم و آشکار یا پنهان اتازونی در اوضاع و تحولات ایران آثار و نتیجه های گوناگونی داشته است. در بررسی این چگونگی نمیتوان از وضعیت داخلی ایران و آنچه در دوره های روابطش با اتازونی داشته و در منطقه و جهان گذشته غافل بود. از سوی دیگر توجه به سیاست ها و گرایش های قدرت های بزرگ از جمله اتازونی حائز اهمیت فراوان است.

تحقیق و پیشداوری همراه با حب و بغض میتواند مانع بررسی معقول و سودمند باشد و احتراز از آن واجب است. از اینرو در این نوشته کوشیده ام با توجه به آنچه واقعاً گذشته، یعنی واقعیتهای که مایلم بدان نزدیک شده باشم، و همینطور در الزام و تعلق به آزادی و دموکراسی و استقلال و تمامیت کشور و پیشرفتی مثبت برای ایرانیان مآجرا را ببینم و با همین روش نقش اتازونی را محک بزنم.

اکنون که غول خفته قشریت مذهبی آکنده از نیروی جهنمی کینه و نفرت و خشونت و سلطه طلبی بیدار شده و از کشورهایی چون ایران سر برآورده، بیهوده نخواهد بود که به چند و چون روابط ایران و امریکا که هرکدام بنحوی در بالا گرفتن این رخداد نامبارک سهیم بوده اند بپردازم.

کشورهای بهم پیوسته امریکای شمالی آخرین قدرت جهانی است که وارد ایران شده. در گذشته از آن بعنوان ینگه دنیا (دنیای جوان - Young) یاد میکردند و بسیاری آنجا را سرزمین یسائیکی ها میخواندند. اکنون امریکا نه فقط یک قاره بلکه کشوریست که موضوع بحث ماست.

روابط ایران و ایالات متحده امریکای شمالی در زمینه های متنوع

سیاسی، نظامی و دفاعی، مالی و اقتصادی و فرهنگی و جز اینها چنان وسیع است که فرصت بیشتری میطلبد و موضوع این نوشته بیشتر محدود در زمینه های سیاسی و نظامی است که اثرات آشکار آنرا همه کمابیش می شناسیم. از اینرو در پی ارائه تاریخچه ای از این روابط، گرایش های گونه گون و هم افقی ها و یا اختلافاتی که رخ داده تا حد ممکن توصیف میشود.

### بخش اول: تاریخچه این روابط از ابتدا تا جنگ دوم جهانی

اگر از فعالیت های محدود بازرگانان امریکایی در اواخر قرن هیجده بگذریم حضور واقعی امریکاییان در ایران را میتوان از اوائل قرن نوزدهم میلادی پی گیری کرد که بصورت مبلغ مذهبی، آموزگار، پزشک و پرستار و مروج کشاورزی و نظایر اینها در برخی نقاط کشور بویژه در بخش های مسیحی نشین فعال بوده اند.

فشار روزافزون روس ها بدنبال پیروزی آنان در دو جنگ و دو پیمان اسارت بار گلستان (۱۸۱۳) و ترکمانچای (۱۸۲۸) و از سوی دیگر دخالت رو بافزایش انگلستان که در خلیج فارس و مناطق شرق و غرب و جنوب ایران تاخت و تاز میکرد باعث شده بود که دولت های ایران در جستجوی رقبا یا جانشین هایی برای آنان باشند که از آن میان پروس، فرانسه، اتریش و اتا زونی مطرح بودند. نخستین تماس رسمی ایران با اتا زونی در زمان ریاست جمهوری تایلور و صدارت عظمای امیرکبیر (زمان ناصرالدینشاه)، در سال ۱۸۵۰ برقرار شد که در آن عقد عهدنامه دوستی و کشتیرانی مورد بررسی و یکسال بعد به تأیید گذاشته شد.

برکناری امیرکبیر این تلاش را متوقف کرد و آقاخان نوری هم پس از او ناموفق ماند. در این مدت ایرانیان از آنچه در امریکای شمالی میگذشت

خبرهایی بهم رساندند و کسانی چون حاج سیاح به گردش و مشاهده آن سرزمین ها پرداختند.

C. Gw. Benjamin نخستین وزیر مختار امریکا در ایران (۱۸۸۳) است و پنج سال پس از او حاج حسینقلی خان معتمدالوزاره صدرالسلطنه متقابلاً عازم واشنگتن شد. او سوای منزلتی که در ایران داشت اساساً فردی عامی و مذهبی متعصبی بود و با کارهایی نظیر قربان کردن گوسفند در خیابان جلوی سفارت و در انتظار عام مایه حیرت و مضحکه همسایگان امریکایی گشته و بهر حال شخص ناصرالدین شاه او را به لقب حاجی واشنگتن مفتخر کرده بود.

همانطور که بالاتر آمد فعالیت های فرهنگی امریکائیان هر چند محدود، مؤثر و شایان یادآوری است. پایه گذاری کالج امریکایی در تهران (دبیرستان البرز بعدی) در سال ۱۸۸۷ توسط ساموئل وارد و گسترش آن به کوشش دکتر جردن و همسرش که مدرسه دخترانه ای هم تأسیس کرد (۱۸۹۷) مربوط به این دوره است.

شرکت هوارد باسکرویل در جنبش مشروطه و کشته شدن او در همین راه (۱۹۰۹) که از حمایت کنسول امریکا در تبریز حکایت میکرد از اولین آثار حضور سیاسی امریکائیهاست.

نخستین اظهار وجود رسمی دولت امریکا نیز اعلامیه مخالفت آمیز و مؤثری بود که علیه قرارداد وابستگی مالی و نظامی ایران به انگلستان (۱۹۱۹) صادر شد. مدتی بعد قوام السلطنه در دوره های اول و دوم نخست وزیری با زیر پا گذاشتن قرارداد ۱۹۲۱ با شوروی ها، موفق به بستن قراردادی با کمپانی استاندارد اوایل امریکایی میشود که از تصویب مجلس هم میگذرد ولی با مخالفت شوروی مسکوت می ماند. کوشش بعدی قوام السلطنه جلب کمپانی سینکالر بود که می بایست همچنان به کشف و استخراج و صدور نفت شمال ایران پردازد که بععلل گوناگون از جمله مخالفت شوروی و انگلستان بی نتیجه رها میشود. در این میان برخی درگیری ها هم در توقف فعالیت امریکائیها بی اثر نبود. از آنجمله کشته



شدن مائژور ایلمبری کنسولیاری امریکایی و زخمی شدن دوست عکاس او بالدوین سیمور که از قرار برای دیدار سقاخانه آشیش هادی تهران که صاحب معجزاتی تبلیغ میشد به آن محل رفته بودند. آنها توسط دار و دسته های تحریک شده مذهبی شدیداً مضروب میشوند. مائژور ایلمبری بلافاصله به بیمارستان نظمیه برده میشود و در آنجا با ضربه آجری از سوی یک عنصر مذهبی بقتل میرسد. میگفتند کار کار انگلیسهاست. رضاخان سردار سپه که در آزمون نخست وزیر بود شخصاً اقدام کرد و سید ضارب چندی بعد اعدام شده و شصت هزار دلار بعنوان جبران خسارت به خانواده ایلمبری پرداخت میگردد.

از فعالیت های مشخص امریکائیان در این زمان نقش مورگان شوستر نویسنده کتاب اختناق ایران در سمت مشاور مالی دولت (۱۹۱۱) و میلیسپو در سمت ریاست امور مالی ایران (۱۹۲۲) است. اقدامات برجسته این دو هر چند مورد پسند دولت و ملیون بود مورد قبول شوروی و انگلستان قرار نمی گیرد و کارشان به سامان نمی رسد.



اما در دوره رضاشاه حضور امریکائیان چندان محسوس نیست. در همان اوائل انجمن فرهنگی ایران و امریکا براه می افتد ولی دو سالی بیشتر عمر نمی کند. البته بعدها پس از جنگ دوم جهانی این انجمن دوباره جان میگیرد. سواى تلاش یک امریکایی (۱۹۲۵) بنام امیرانیسان (شاید ارمنى الاصل) برای کشف و استخراج و صدور نفت غرب و شمال غربی که به سبب اشکال تراشی شوروی ها سرانجام در ۱۹۳۸ متوقف میشود یک مورد قطع رابطه سیاسى سه ساله با امریکا قابل ذکر است. علت آن عدم رعایت مصونیت دیپلماتیک نماینده سیاسى ایران «عبدالغفار خان جلال اعلاء» بود که در حوزه راهنمایی و رانندگی خلافی مرتکب شده و چند ساعتی در بازداشت بسر برده بود. رضاشاه این عمل را خلاف شئون دانسته و برنتابیده بود.

### جنگ جهانی دوم تا سقوط دولت مصدق

آتش جنگ، ایران بیطرف را هم فراگرفت، و در شهریور ۱۳۲۰ (اوت ۱۹۴۱) قوای متفق کشور را اشغال کردند. روس ها در شمال، انگلیسی ها در جنوب و چندی بعد امریکائیان در تهران و چند نقطه استراتژیک مهم نظیر بندر شاهپور و در مسیر راه آهن جنوب مستقر شدند. رضاشاه مجبور به استعفا گشته و از راه جنوب عازم محل تبعید شد ولی متفقیین ادامه پادشاهی در خاندان پهلوی را پذیرفتند. تلاش محمد علی فروغی در این نتیجه گیری مؤثر بود و جدا از آن با توجه به موضع مبهم شوروی و انگلستان که هرکدام برنامه ها و نظرات گفته و ناگفته داشتند، شاید داوری امریکائیه و شخص روزولت بود که کفه را برگرداند. در این زمان چند تن از امریکائیه در اداره امور مداخله داشتند. ژنرال ریدلی مأمور آموزش و سازماندهی ارتش، تیمرمن مستشار شهربانی و میلیسیو (برای دومین بار) به مسئولیت اداره و ترتیب امور مالی گمارده شدند. همچنین سرهنگ شوارتسکف (پدر ژنرال شوارتسکف فرمانده عملیات جنگی امریکائیان در جریان اخراج عراقیه از کویت) مستشاری و در واقع کنترل امور ژاندارمری را به عهده داشت.

در دسامبر ۱۹۴۳ کنفرانس سران متفق (روزولت، چرچیل، استالین) در تهران برگزار شد که در آن استقلال و تمامیت ارضی ایران مورد تأیید قرار گرفت و تخلیه کشور پس از خاتمه جنگ پیش بینی شد. در کنفرانس پتسدام (سپتامبر ۱۹۴۵) همین سران در مورد تخلیه ایران به توافق رسیدند و به همین روال کنفرانس یالتا (فوریه ۱۹۴۵) به بررسی وضع تازه ای که پس از پیروزی متفقیین حاصل شده بود پرداخت. در این کنفرانس ضمن توجه به تمامیت و استقلال ایران توقعات شوروی در کسب امتیازات نفتی در شمال ایران قبول شد. بهر حال تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ انگلستان و روسیه که از سال ۱۹۰۷ و با الحاقاتی در ۱۹۱۴ عملی شده بود تلویحاً ادامه یافت و میتوان گفت که فقط با خروج انگلستان از منطقه و ضعف نسبی شوروی در دهه هفتاد و همچنین اقتدار نسبی ایران در

همین دهه وضعیت تدریجاً تغییر کرد و با پایان یافتن دوره جنگ سرد آثار کمی از آن بجای ماند. همین شرایط را بعدها، حکومت اسلامی بعنوان عدم تبعیت از قدرت‌ها تبلیغ کرد<sup>۱</sup>.

بهر حال جنگ به پایان رسید و قوای متفق می‌بایست ظرف شش ماه ایران را ترک کنند. انگلستان و آمریکا چنین کردند و لسی روس‌ها بر جای ماندند و در سرزمین‌های اشغالی به تقویت مواضع و هواداران و عوامل خود پرداختند. کشور بار دیگر بسوی تجزیه رفت. کمونیست‌های هوادار صریحاً خواستار قبول منطقه نفوذ و فضای حیاتی و اعطای امتیاز نفتی به شوروی‌ها بودند. فرقه دمکرات آذربایجان در دسامبر ۱۹۴۵ حکومتی بر پا کرد و همین وضعیت در کردستان تکرار شد. مراجعات ایران به مراجع بین‌المللی و مخاطبان روسی و ابتکارات قوام السلطنه موضع شوروی را ضعیف کرد. البته شوروی‌ها سخت مایل به ماندن بودند و وزیر خارجه انگلستان «برین» هم طرحی برای ایجاد حکومت‌های محلی در ایران آماده داشت که در واقع با این هم افقی تجزیه و فروپاشی ایران هموار میشد. اولتیماتوم ترومن رئیس‌جمهور آمریکا در سال ۱۹۴۶ یعنی همان سال خروج نیروهای روسی و سقوط حکومت جداطلسب فرقه دمکرات در آذربایجان نهایت اهمیت را داشت. آنزمان آمریکا تنها قدرت اتمی دنیا بود و هم شاید بدین دلیل بود که شوروی‌ها ایران را ترک کردند. کردستان هم آزاد شد و تجزیه طلبان و اساساً فکر تجزیه طلبی از قدرت‌نمایی و حمایت بیگانه محروم ماندند.

تا این زمان جز کمونیست‌های هوادار شوروی و دنباله‌روان سنتی انگلستان کسی بر آمریکا خرده نمی‌گرفت و از آنجا که بهانه حضور نفتی و سیاسی شوروی، بهره‌برداری انگلیس‌ها از جنوب ایران بود این دو قدرت برای مدتی از حیث سیاسی دچار مشکلاتی بودند. آمریکا با حضور مؤثر

---

۱ - تاریخچه و تفصیل مناطق نفوذ در ایران و دلایل و قرائن وجود و ادامه آن قبلاً در کتاب «ایران فردایی از پس دیروز» مهرماه ۱۳۶۴، و مقاله‌ای در نشریه سه‌ند شماره ۴، آمده است.

در جنگ دوم جهانی تدریجاً از انزوای تاریخی بیرون آمد و به ادامه حضور مؤثر در نقاط حساس جهان از جمله ایران پرداخت. اتا زونی به منظور افزودن امکانات و خنثی کردن زمینه های اجتماعی و اقتصادی کمونیسم (امپراطوری شوروی) دست به اقداماتی نظیر اجرای طرح مارشال در اروپا زد. در کشورهای دیگر همچون ایران باستناد اصل چهارم ترومن و برای تقویت و ادامه عملیات عمرانی، صندوق مشترک ایران و آمریکا تأسیس شد.

بالا تر گفتیم که شوروی و انگلستان خواهان امتیازهای گوناگون در شمال و جنوب ایران بودند و در واقع موازنه مثبت میان خود را تعقیب میکردند، اما سیاست موازنه منفی یعنی عدم اعطای امتیاز بدیگران بویژه به آن دو قدرت روز بروز بیشتر مطرح می گشت که مصدق مدافع برجسته آن بود و آمریکا بعنوان نیروی قدرتمند و بیطرف بیش از پیش منظور میشد. شوروی ها در ایران آتروز قدرت ایدئولوژیک و سیاسی بلامعارضی داشتند و تبلیغات کمونیستی بی نهایت شدید بود. ذکر نمونه ای از ضرب المثل های رایج آن ایام که از این تبلیغات آب میخورد مفید است که چنین بود: «عامل فلاکت و خرابی ایران پنج چیز است: شخص اول، رکن دوم، نیروی سوم، اصل چهارم، ستون پنجم».

در این مجموعه شاه و بخش کنترل کننده ارتش در ردیف اول قرار داشتند. نیروی سوم یعنی جادشندگان از حزب توده به رهبری خلیل ملکی که در مرکز بدگویی حزب توده و شوروی ها بودند طبعاً میبایست عامل خرابی ایران معرفی شوند. همینطور آمریکا با اصل چهارم و لابد انگلستان با ستون پنجمش مورد عتاب و خطاب بودند.

با بالا گرفتن سیاست موازنه منفی و ملی شدن صنایع نفت، انگلستان در وضع بدی قرار گرفت. اقدامات و مذاکرات بی نتیجه ماند و امریکائیهها بصورت میانجی از ژوئیه ۱۹۵۱ وارد صحنه شدند. امریکا مایل بود و می توانست جای انگلستان را بگیرد و از سویی بیرون رفتن بریتانیا نوعی پیروزی برای شوروی به حساب می آمد و بنا بر تفسیر و

تخمین منابع انگلیسی و قبول امریکائیشها غلطیدن ایران به اردوگاه کمونیسم آغاز شده بود.

بهر رو نهضت ملی به رهبری مصدق اوج گرفت و امریکایی ها با اعلام وضع بیطرف میخواستند خود را از سرشتی دیگر معرفی کنند که این کار در ایران آسان نبود. انگلستان از ایران به دیوان دادگستری لاهه شکایت برد ولی بازنده شد.

وضعیت تازه ای شکل گرفت و امریکائیان در ادامه سیاستشان در ایران به نتیجه زیر رسیدند:

— سیاست موازنه مثبت میان دو قطب مؤثر قدیمی در صحنه سیاسی کلاسیک ایران آینده ای ندارد.

— از سویی با سرکوب هواداران شوروی و برپایی حکومتی ضد شوروی از مشکلات نیمه شمالی ایران خلاص خواهند شد و از دیگر سوی با تقلیل اقتدار بریتانیا مسئله جنوب هم حل شدنی است و در این میان امریکاست که با دست باز امور خود را پیش خواهد برد. از اینرو هرگونه مداخلات با سیاست موازنه منفی مصدق را کنار گذاشتند.

همه مکانیسم کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۱۹۵۳) یعنی گرفتاری هواداران شوروی، نزدیکی با انگلستان و در عین حال تدارک محدود ساختن منافع بریتانیا، تأیید شاه در مقابل مصدق و سرانجام فراهم آوردن امکانات اطلاعاتی و نظامی و مالی و تکیه بر برخی نظامی ها و روحانیان و استخدام اوباش و عناصر هرج و مرج طلب بر این استراتژی استوار بود.

طرح براندازی دولت مصدق از سوی کرمیت روزولت (مدیر سیا در امور خاورمیانه) در ۲۵ ژوئن ۱۹۵۳ (خرداد ۱۳۳۲) در جلسه ای با حضور جان فاستر دالس (وزیر امور خارجه)، آلن دالس (رییس سازمان سیا)، لویی هندرسن (سفیر امریکا در ایران)، چارلز ویلسون (وزیر دفاع)، خود کرمیت روزولت و تنی چند از دیگر امریکائیان بلندپایه به تصویب نهایی رسید. بازگویی حوادث بعدی و سقوط مصدق توسط شبکه های تدارکاتی و جاسوسی چندان موردی ندارد. امروز دیگر از اسرار و یا از

مقوله تخیلات و ساخته کارخانه هواداران تئوری توطئه حساب نمیشود و در بخش دوم پی گیری خواهد شد.

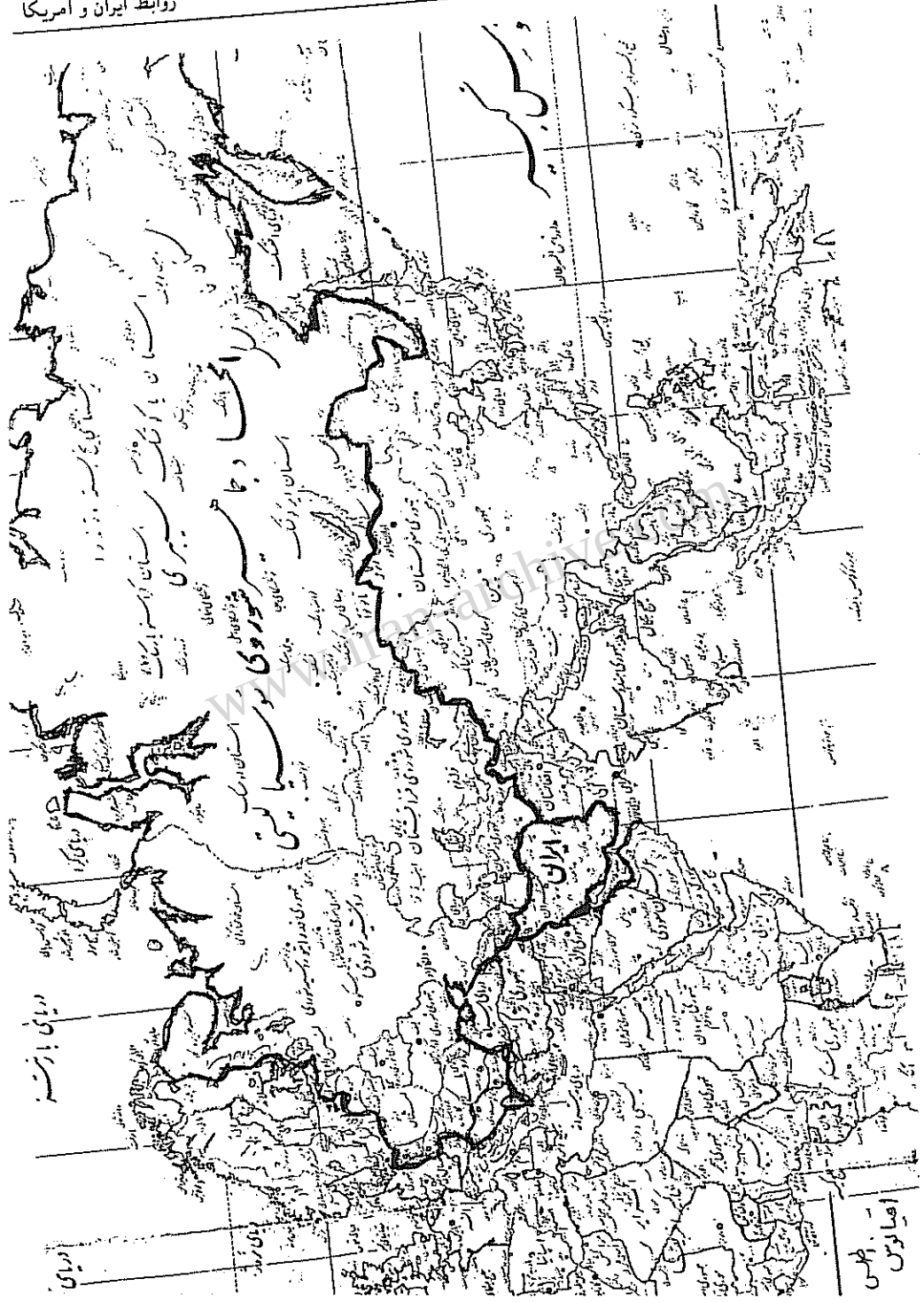
بهر عنوان دولتی که نقطه قوتش حکومت قانون و تکیه بر خواسته‌های ملی و احتراز از انقلاب و تغییر بی عاقبت رژیم بود با دست خالی در مقابل عملیاتی که متأسفانه مرکزش اتاژونی بود بزانو در آمد. مصدق هنوز پس از چندین دهه بعنوان چهره درجه یک و مقبول معتبر است ولی مخالفان آشتی ناپذیرش او را پیرمردی لجوج، حیل‌گر و حتی دیکتاتور وصف کرده و میکنند و خمینی او را مشتی استخوان پوسیده بحساب آورد. ولی پیروزمندان ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، توده ای‌های دیروز و امروز شاید این واقعیت را بپذیرند که عواقب سنگین این واقعه بویژه ایجاد عدم اعتماد، به روابط ایرانیان و امریکائیان لطمه زد.

### از ۲۸ مرداد ۳۲ تا ۲۲ بهمن ۵۷

بهر تقدیر بنام حفظ مصالح جهان آزاد و مبارزه با کمونیسم، ایران با نظام دیکتاتوری ارتشی و با چشمان بسته وارد مرحله جدیدی شد. تغییرات و اصلاحات می‌بایست به نحوی طرح و عرضه شود که کسی نتواند در مقابل دیکتاتور عرض اندام کند. تا آنجا که مراکز موزی و مرتجع و عوامل تاریخی تعصب و آشوب و عقب ماندگی صدمه دیدند حرفی نیست ولی از آنجا که تر و خشک با هم سوختند بنیاد لرزان دموکراسی در ایران آسیب فراوان دید.



در آن هنگام دنیا مدتی بود که وارد مرحله جنگ سرد میان دو ابرقدرت شوروی و امریکا شده بود. هراس از گسترش امپراطوری شوروی امریکائیه را رها نمی‌کرد. ایران با موقعیت جغرافیایی ویژه یکی از همسایگان مهم شوروی بود. اگر روس‌ها ایران را تسخیر میکردند و یا بنوعی زیر کنترل جدی درمیآوردند، در عمل دو بخش مهم دنیای خاکی از هم جدا میشدند.



در صورت بحران یا جنگ غیراتمی، کشورهای واقع در غرب ایران میبایست صرفاً از طریق دریاهای جنوبی به کشورهای شرق وصل شوند. دنیا هنوز بطور جدی وارد مرحله کنترل هوایی و فضایی نشده بود و دو سه دهه زمان لازم بود تا سیستم های موشکی و ماهواره ای و نظایر اینها بتوانند تا حدی نقیصه را برطرف سازند. از اینرو به اشکال میتوان درسیافت که ایران چگونه می توانست در آن دنیای دو قطبی و در شرایط عدم ثبات منطقه بیطرف بماند. امریکائیان هم مخالف این بیطرفی بودند و از آن حمایت نمیکردند. لابد دولت مصدق برای رفع این مشکل تدابیری داشت که بهر حال فرصت نیافت و طبیعت رژیم بعدی چنان بود که بدلائل گوناگون و حتی خارج از الزامات ژئواستراتژیک به هدایت امریکا وارد پیمان متقابل دفاعی ایران و ترکیه و عراق (۱۹۵۵) شد. چهار سال بعد عبدالکریم قاسم در عراق کودتا کرد و آن کشور را از پیمان خارج ساخت. در موقعیت جدید شوروی ها قوی تر شدند. در مقابل سازمان سنتو یا پیمان مرکزی باز با دخالت امریکا میان ترکیه و ایران و پاکستان بسته شد. این پیمان در واقع حلقه وصل کننده ناتو (در غرب) و سیتو (در شرق) بود که صف آراییی در مقابل شوروی و با رهبری امریکا را کامل می کرد.

در سال های ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۴ با گسترش حضور امریکائیان موضوع اعطای مصونیت دیپلماتیک به همه مأموران نظامی و اقتصادی امریکایی و سپس گسترش این مصونیت به همه امریکائیان و خانواده هایشان در ایران مطرح و تصویب گشت. ایرانیها این نوع امتیازات را قبول «حق توحش» می نامیدند. وجود قوانین مدنی و جزائی و مالی پیشرفته در ایران آنروز آن تکلیف و فشار امریکائیان را موجه نمی ساخت و در مجموع ایسن تدابیر بیشتر موضوع سوء استفاده های تبلیغاتی عناصر مرتجعیی شد که از بنیان، ارزشی برای قوانین مدرن قائل نبودند.

اوج گیری انحصاری قدرت محمد رضاشاهی باعث مقساومت ها و مخالفت هایی از سوی افراد و گروهها و قشرهای اجتماعی شد که ضدیت با امریکا یکی از مواد اعلامیه هایشان بود. چپی ها و مذهبیین قشری تندتر



از همه میرفتند. بدیهی است که بسیاری از مخالفان حساسیتی نسبت به تمامیت ارضی و برقراری دموکراسی و پیشرفت اجتماعی و اقتصادی نداشتند و بعدها هم استعداد خود را در عمل نشان دادند و بهر حال در مقابل اقدامات رژیم راه حل مناسبی ارائه نشد. مبارزات جبهه ملی و یا برخی استقلال طلبی ها از سوی کسانی چون علی امینی که اشتهاوری در کسب حمایت امریکای زمان کندی بهم زده بود موجب تدارک وضعیت مناسبی برای آینده نشد. اصلاحات ارضی و دیگر اصول انقلاب سفید شاه که باز متأثر از تعلیمات امریکا منظور میشد هرچند آثار عمیقی در جامعه ایرانی ایجاد کرد و نیروهای مرتجع و فرصت طلب مقاوم را برای مدتی زمین گیر نمود نتوانست از ظهور مجدد بی ثباتی و آشوب و بازگشت به نابسامانی های قدیم جلوگیری شود. سرکوب برخی ایلات شورشی و مذهبیان افراطی (۱۳۴۲) که منجر به پیدایی پدیده خمینی و سپس تبعید او به ترکیه شد صرفاً آرامشی موقت و نسبی در کشور بوجود آورد و برای مدتی ایران بعنوان جزیره ثبات و امنیت در مرکز توجهات امریکا قرار گرفت.

با خروج انگلستان از شرق کانال سوئز در سال ۱۹۶۸ و استقرار ناوگان پنجم امریکا در اقیانوس هند، قدرت ایران نیز در منطقه فزونی گرفت. شاه توانست سه جزیره تنب بزرگ و کوچک و ابوموسی در خلیج فارس را مجدداً به زیر پرچم ایران آورد و با اعمال قدرت، عراق را وادار به شناخت حقوق ایران کند و حتی بصورت یک قدرت منطقه ای در صدد گسترش نفوذ از اقیانوس هند تا شاخ افریقا (جیبوتی) برآید.



با خنثی شدن زندگی پارلمانی و دورافتادن افراد و گروه ها از حیات سیاسی و مشارکت در اداره کشور و همچنین رواج ایدئولوژیهای تند و تیز با پاسخ های آماده و یا راه حل های فرسوده قدیمی، گروه های مسلح چپی و مذهبی و یا ترکیبی از ایندو که ضدامریکایی هم بودند رشد و نمو یافتند. از سوی دیگر افزایش قیمت نفت صادراتی و بهبود وضع مدیریت و

بهرحال گشایش مالی و اقتصادی چهره ایران را همانند بسیاری کشورهای مشابه عوض میکرد. برخوردها گسترش یافت و حتی در یک مورد سرهنگ لویز هاوکینز امریکایی بقتل رسید. در سال ۱۹۷۲ رئیس جمهور امریکا، ریچارد نیکسون همراه هانری کیسینجر به تهران آمد و همچنان با حمایت همه جانبه از سیاست های جاری در ایران توسعه روابط و خصوصاً فروش اسلحه را کماکان مورد تأیید قرار داد. از این تاریخ تا سال ۱۹۷۶ حدود ده میلیارد دلار صرف خرید تجهیزات نظامی و دفاعی از امریکا شد. اما نقش شاه در افزایش ناگهانی قیمت نفت صادراتی در سال ۱۹۷۴ و اصرار او در یک سلسله سیاست ها از جمله ایجاد و گسترش نیروگاههای اتمی بهیچ وجه مورد پسند امریکائیان نبود. شاه کم کم از روش قبلی در جلب حمایت صد در صد غرب و امریکا دور میشد. روابط با بلوک شرق بهبود یافت و سرانجام پس از چند دهه ایران و عراق توانستند بی اعتنا به نگرانیها خصوصاً در میان اسرائیلی ها، پیمان صلحی در الجزایر (۱۹۷۵) امضا کنند که تا سقوط شاه معتبر بود و چندی بعد صدام حسین آن را پاره کرد و به دور انداخت.

با آغاز ریاست جمهوری جیمی کارتر (۱۹۷۷) اتازونی وارد مسیر تازه ای شد. قدرت نمایی نظامی جای خود را به تمرکز در دفاع از حقوق بشر و دموکراسی داد. این زمان شوروی ها هم رو به ضعف میرفتند و شاید چشم انداز آینده، امریکائیان را تشویق به توجه و تبلیغ اصول آزادیخواهانه ای میکرد که می بایست جای کمونیسم را بگیرند. در همین سال ۱۹۷۷ پایگاههای موشکی و دیده بانان در مرزهای شمالی که موجب آنهمه بحث و جدال میان شوروی و ایران بود توسط امریکائیان برچیده شد و دو سال بعد همین عمل در خلیج فارس و دریای عمان تکرار گردید. تقاضای شاه برای شرکت اتازونی در تحقق پروژه های تأسیس نیروگاههای اتمی پذیرفته نشد و بهمین ترتیب هواپیماهای آواکس مورد نظر تحویل ایران نگردید. شماره معکوس برای تغییر روابط آغاز شد. سفر کنجکاوانه شاه در ۱۹۷۷ به واشنگتن و آزادی عمل مخالفان در حوالی کاخ سفید او را

مأیوس تر کرد. فعالیت روزافزون کمیسیون حقوق بشر کنگره آمریکا برهبری سناتور جاکوب جاویتس و تمرکز قابل ملاحظه آن بر ایران نیز نشانه دیگری از وزیدن بادهای مخالف بود. سفر کارتر به ایران و اعلان سیاست دوستانه با شاه در عمل گره های بسته را باز نکرد و آمریکا در جهت دیگری میرفت.

در ۲۸ دسامبر ۱۹۷۸ و ۳ ژانویه ۱۹۷۹ در جلسات کمیته هماهنگی و شورای امنیت ملی کاخ سفید رها کردن شاه و نزدیکی به عناصر مخالف مذهبی مورد بررسی و تصویب قرار گرفت. فردای آنروز ژنرال هويزر عازم ایران شد. او از مطلع ترین نظامیان ارتش آمریکا در مورد وضع نظامی ایران بود و قبلاً در سال ۱۹۸۸ برای ایجاد سیستم کنترول فرماندهی و اصول و وظایف عملیاتی ارتش مدتی در ایران بسر برده بود. در آن زمان دست کم ۲۴۰۰۰ کارشناس نظامی آمریکایی نقش عمده ای در ارتش ایران ایفا میکردند. سفر تقریباً محرمانه هويزر به ایران که بدون اطلاع شاه و نخست وزیر صورت پذیرفت حتی برای سفیر آمریکا در ایران (سولیوان) پر از ابهام بود. او بلافاصله با سران ارتش تماس گرفت ولی در ملاقات خود با شاه از کیفیت مأموریت خود چیزی نگفت. کتابی هم که بعدها این مأمور مسئول منتشر کرد روشن کننده هدف ها نبود. یک روز پس از جلسات کمیته امنیت ملی کاخ سفید، سران کشورهای آمریکا، انگلستان، آلمان و فرانسه (۴ ژانویه ۱۹۷۹) در نشست گوادلوپ اوضاع و تحولات ایران را بررسی کردند و بنا به گفته خبرگزاری ها، در باره سرنوشت شاه و آینده ایران توافق هایی صورت گرفت که در واقع همان نتیجه گیری های کمیته امنیت ملی کاخ سفید بود. به موازات فعالیت های هويزر در هدایت ارتش به وضع بعدی، آمریکائیا در پاریس نیز دست به اقداماتی زدند. گاری سیک معاون برژینسکی (رییس کمیته امنیت ملی کاخ سفید) شخصی بنام وارن زیمرمن را به نوفل لوشاتو فرستاد تا با نماینده آیت الله خمینی به گفتگو بنشینند. سیروس وانس در ۱۱ ژانویه خروج حتمی شاه از ایران را اعلان کرد که بنظر شاه تأکیدی از جانب آمریکائیا برای دور کردن او بود. بهر حال روز ۱۶ ژانویه شاه ایران را ترک

کرد. آمریکا در اوائل ژانویه حمایت خود از دولت قانون اساسی یعنی دولت بختیار را اعلام نمود ولی همه قرائن نشان میدهد که فعالیت ها در داخل و خارج ایران بیشتر با هدف همگامی با مخالفان مذهبی پیش میرفت. جالب است که جدا از فعالیت های هویزر در تهران و اقدامات موازی مأموران دیگر در پاریس هنوز از نوعی سردرگمی در میان ارگسان های سیاسی و نظامی آمریکا سخن می رود و بهرحال فعالیت ها یا پرهیزها به تحقق حکومت اسلامی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ یاری داد. بررسی همه عوامل تغییر رژیم به این نوشته ارتباطی ندارد و در اینجا صرفاً نقش آمریکا مورد توجه است.

### دوره حکومت اسلامی

یک روز پس از برپایی حکومت اسلامی اتا زونی به شناسایی آن پرداخت ولی گسترش هرج و مرج و فعالیت های ضد امریکایی بوضوح دیده میشد. بازداشت سه امریکایی در زندان قصر تهران نخستین حادثه بود که با تشدید آشوب در حوالی زندان آنها موفق به فرار میشوند و فیلمی بر مبنای این ماجرا بروی پرده سینما می آید. روز ۱۴ فوریه نخستین یورش به سفارت آمریکا و گروگانگیری امریکائیه ها منجمله سفیر آن کشور رخ میدهد که چند ساعت بیشتر بطول نمی انجامد. بازرگان که سعی در حفظ روابط داشت در الجزایر با امریکائیان به گفتگو نشست ولی ملاها ابتکار او را نبخشیدند. دامنه وحشت و ترور به خود آمریکا هم رسید و از جمله طباطبایی، دیپلمات سابق، بقتل رسید. این عملیات سال ها ادامه یافت و حکومت اسلامی در ارتکاب به این اعمال و دسترسی به نتیجه مساعد چنان جسور شد که حتی غیرایرانیانی چون سلمان رشدی نویسنده انگلیسی هندی الاصل را در فهرست سیاه خود قرار داد. انقلاب اسلامی برای تحکیم خود، در خروج از مرزهای ایران مرتکب گروگانگیری ها و ترور و کشتارهای متعددی شد. انفجار مرکز سربازان در طهران عربستان و همچنین مقر تفنگداران در بیروت، گروگانگیری در لبنان، کمک به ایجاد حزب الله جهاد

اسلامی مسلح در لبنان برای خرابکاری در مذاکرات صلح خاورمیانه عربی از جمله این فعالیت ها بود که تا همین اواخر بطور واضح ادامه داشت و اکنون شاید به سبب محدود شدن امکانات رژیم سستی گرفته باشد.

بهر حال در اوائل انقلاب اسلامی مهم ترین واقعه، اشغال دوباره سفارت امریکا، گروگان گرفتن ۶۲ تن از دیپلمات ها و کارکنان بود که با آزادی چند تن بقیه ۴۴۴ روز در اسارت ماندند. این واقعه در سالروز تبعید آیت الله خمینی به ترکیه صورت گرفت و شاید به نوعی انتقام گیری او از امریکائیا بود که گویا با نقش شیطنانی همه امور حتی تبعید او را رهبری میکردند.

دولت امریکا در ۱۴ نوامبر ۱۹۷۹ حساب های ایران در آن کشور را مسدود کرد و در ۲۷ دسامبر همان سال شش تن از دیپلماتهای امریکایی که مدتی در سفارت دانمارک در تهران پنهان بودند موفق به فرار میشوند. در همسایگی ایران با ورود ارتش شوروی به افغانستان دوره جدیدی از فعالیت امریکائیان در پاکستان و افغانستان آغاز شد و با خنثی شدن حضور ایران در منطقه و دخالت پاکستان، و پس از خروج روسها، تضعیف دولت مجاهدین افغان و برآمدن و تقویت و سلطه طالبان مدتی بعد تحقق پذیرفت.

اتازونی در هفتم آوریل ۱۹۷۹ روابط سیاسی خود با ایران را قطع کرد و دولت الجزایر که با حکومت اسلامی در ایران نزدیک بود بعنوان واسطه و حافظ منافع دو کشور وارد رابطه شد. البته الجزایر نیز بعدها نتیجه منفی این نزدیکی با حرکت قشری اسلامی را تجربه کرد. نهم آوریل ۱۹۷۹ امریکا از ژاپن و کشورهای اروپایی خواست تا از همکاری های اقتصادی و مهم با حکومت اسلامی دست بردارند که هیچگاه عملی نشد.

۲۴ و ۲۵ آوریل ۱۹۸۰: هشت هلی کوپتر نظامی و یک فروند هواپیمای نفربر امریکایی وارد ایران شده و در نزدیکی طبس آماده عملیاتی شدند که بعنوان اقدام برای آزادسازی گروگان های سفارت شهرت یافت. این مجموعه توانست فارغ از مقابله رادارها به منطقه نزدیک شود و گویا بر اثر

حادثه طوفان شن سه هلی کوپتر آسیب دیدند و چهارمی با هشت سرنشین نظامی در برخورد با هواپیما یا علت دیگر درهم شکست و سرنشینان کشته شدند. ضرورت وجود یک پایگاه یا باند برای فرود آمدن هواپیما (یا استفاده احتمالی از جاده) این فرض را تقویت کرد که شاید مأموریت دیگری نظیر انهدام یک مرکز مخفی مهم نظامی مطرح بوده باشد و شاید طبق برخی اظهارنظرها این واقعه با حمله موشکی شوری ها که فاصله چندانی نداشتند حاصل شده است. بهمان صورت که پرتاب یک موشک اوکرائینی به هواپیمای اسرائیلی در سال ۲۰۰۱ انجام گرفت. بهر حال هلی کوپترها و هواپیمای نفربر بیش از بیست و چهار ساعت در محل حضور داشته و حتی حرکت معدود اتومبیل های مسیر نظیر یک اتوبوس مسافربر را تحت کنترل گرفته و سپس مراجعت کرده اند. تعداد هلی کوپترها و هواپیما و ظرفیت آنها و استعداد نظامی مجموعه و همچنین فاصله حدود ۵۰۰ کیلومتر با تهران نیز مناسب و موافق عملیاتی از نوع آزادسازی گروگان ها نبوده است، ولی بهر حال نتیجه همان بود که گفته شد<sup>۱</sup>.

در ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰ صدام حسین برای مقابله با گسترش انتگرسم شیعی در عراق و بهره برداری از بهم ریختگی اوضاع و روابط نامطلوب ایران با اتا زونی طمعکارانه وارد جنگ شد، جنگی که با فراز و نشیب هشت سال بطول انجامید و سواى خسارت های جانی و مالی فراوان و کمکی که به تحکیم حکومت اسلامی کرد ایران را در وضعیت نامناسبی قرار داد.

امریکائیه‌ها در مراحل و شرایط گوناگون جنگ نخست با عراق و سپس با ایران همکاری کردند تا بنا بر مشهور، جنگ بدون برنده تمام شود. در زمینه کمک به ایران از جمله تصمیم شورای امنیت ملی امریکا به فروش اسلحه در سال ۱۹۸۵ درخور یادآوری است که ضمناً برای تأمین هزینه جنگ

۱ - ژنرال اسرائیلی Peled معتقد بود که اگر تجهیزات امریکایی برای آزادی گروگانها منظور شده بود قطعاً اشتباه بزرگی صورت گرفته، مگر آنکه بگوئیم عملیات هدف دیگری داشته است. رجوع کنید به: Les otages américains à Téhéran, Nouchine

Yavari d'Hellencourt, CNRS, Paris, 1992.

داخلی نیکاراگوئه عملی شد و به قضیه ایران گیت مشهور گشت. در اشغال کویت توسط عراق نیز آمریکایی‌ها مستقیماً صدام حسین را با عملیات جنگی از کویت راندند و عملاً در خلیج فارس مستقر گشتند. حاصل این جنگ برای ایران در درجه نخست تضعیف یک دشمن آشتی ناپذیر یعنی صدام حسین بود. از طرف دیگر با تمهید مقدمات جنگ صدام حسین برای جلب رضایت ایران از بخش‌های مهم اشغالی خارج شد و عده زیادی از اسرا آزاد شدند و حتی ده‌ها فروند هواپیمای جنگی عراقی به ایران پناه آوردند که هیچگاه به عراق پس داده نشد. آشکار است که عدم مداخله ائتلافی در این جنگ موجب استقرار کامل عراق در مناطق مهم نفتی و سرزمینی جدید میشد و با افزایش امکانات، ایران بطور جسی در وضعیتی مشکل قرار میگرفت.

همین‌طور شایان یادآوری است که در سال ۱۹۸۸ یک فروند ایرباس هواپیمای ملی ایران همراه با کلیه سرنشینان بر اثر اشتباه نیروی دریایی آمریکا مستقر در خلیج فارس ساقط و همگی کشته شدند و آمریکا مسئولیت خود و تأمین حقوق و پرداخت خسارت را پذیرفت.

در منطقه در مراحل پس از فروپاشی اتحاد شوروی، آمریکا به جمهوری‌های جنوبی روسیه و همسایگان فعلی ایران نزدیک شد و با ادامه حضور در ترکیه، عربستان، شیخ نشین‌ها و پاکستان و خصوصاً در خلیج فارس به قدرت بلامنازع منطقه تبدیل گردید. با تضعیف دفاعی ایران در منطقه و سیاست خارجی نامناسب حکومت اسلامی و عدم حساسیت آنان به نقاط حساسی چون خلیج فارس که در اوایل خلیج اسلامی معرفی میشد، حکومت‌های حاشیه‌ای از عمان تا شیخ نشین‌ها و کویت و عربستان سعودی طبعاً خواهان حضور مؤثر و مستقیم آمریکا برای حفظ آرامش خلیج فارس شدند که عملاً از سال ۱۹۸۷ آغاز گردید. ادعاهای مکرر کانون‌های پان عربیست که میراث‌خوار کسانی چون جمال عبدالناصر بودند در مطالبه، جزایر سه گانه ایرانی تنب کوچک و بزرگ و ابوموسی قوت گرفت و حتی صدام حسین در مقام رهبر نجات بخش عرب از جمله بهمین

بهانه به ایران حمله ور شد. اکنون این سرایداران نفتی که در گذشته نزدیک جرأت و جسارتی نداشتند بطور هماهنگ از عربیت خلیج سخن میگویند و در بهره برداری از امکانات و ثروت های آن نظیر نفت و گاز دست بالا یافته اند. دستگاه های ارتباط جمعی و مراکز کاسبکار انتشاراتی نیز با دریافت پترودلار در تهیه کتاب ها و اطلس های متعدد و عنوان کردن خلیج عرب پارس یا خلیج عرب یا خلیج در اغتشاش اطلاعاتی مراکز فرهنگی و تحقیقی منطقه و جهان میکوشند. متأسفانه هیچ مقابله ای از سوی حکومت اسلامی وجود ندارد و طرفه اینکه سازمان ها و مقامات بین المللی نیز با توجه به بی اعتباری این حکومت اهمیتی به این بی ترتیبی ها نمی دهند. البته یک ایران قوی و مستقل بویژه در زمینه گزینش درست خطوط سیاست خارجی و متحدان مناسب میتواند چنین مشکلاتی را بآسانی حل و فصل نماید. در حال حاضر نیز که حضور ایران در خلیج فارس سستی گرفته و آمریکا کنترل آن را در دست دارد بخلاف رویه غیرجدی اروپایی ها، امریکائیان نشان داده اند که در نهایت پشتیبان حرکات ضدایرانی نیستند. بهر عنوان در این سالیان روابط میان اتازونی و حکومت اسلامی در ایران محدود و برای کشور ما زیان بار بوده است. تصویب قانون داماتو در کنگره آمریکا برای ادامه قطع رابطه تکنولوژیک و اقتصادی، ایران را همچنان محروم نگهداشته و پیمان شکنی شرکای اروپایی و ژاپنی با امریکائیه ها نیز نتوانسته کارساز باشد. قرار داشتن ایران در فهرست کشورهای حساس و مشوق تروریسم نیز بر این گرفتاری افزوده است. روش حکومت اسلامی که از آن بعنوان استقلال تبلیغ میشود ایران را همچنان در یک انزوای بی فرجام نگهداشته است. راه و رسم این حکومت نیز موجب جسارت عوامل تروریسم و انتگریسم اسلامی شده که آثارش را دیده و می بینیم. تماس های یکی دو سال اخیر مقامات امریکایی با نمایندگان حکومت اسلامی در آلمان، سوئیس یا ترکیه خصوصاً در ارتباط با حل و فصل قضیه افغانستان و همچنین کاهش محدودیت برای صادرات ایران نیز راهگشای افق های تازه نشده است.



## بخش دوم بررسی تحولات و روابط

### ریشه های حضور اتازونی در ایران

جا دارد جدا از گزارش تاریخی و ذکر وقایع و ارقام، آنچه در دوره روابط ایران و اتازونی گذشته به تحلیل درآید و در صورت لزوم عوامل و وقایع غیرمستقیم و حاشیه ای نیز به بحث گذاشته شود. روابطی که آغازش به نیمه دوم قرن نوزده میلادی میرسد. از زمان امیر کبیر و حتی قبل از او ایران صحنه جدال و رقابت و تاخت و تاز قدرت های روز شده بود. بسیاری از سردمداران و رجال مملکت متناسب با قدرت نمایی خارجی به هواداری و خدمتگزاری به این یا آن کشور اشتغال داشتند و بالطبع کینه ضدیگانه در میان مردم وجود داشت. ورای این کینه ها بویژه نسبت به انگلستان و روسیه بقیه که نقش چندانی نداشتند و شاید هم منتظر فرصتی بودند اعتماد برمی انگیختند. در این میان امریکاییان ناشناخته تر بودند. فرانسوی ها حسن نیت داشتند ولی در چارچوب مصالح بین المللی خود خیلی راحت جانب ایران را رها میکردند و بهر حال توان مقابله و رقابتهی هم با آن دو بازیگر اصلی نداشتند. امید بستن به آلمان زمانی میتوانست به واقعیت نزدیک شود که قیصر یا هیتلر بتوانند قدرت های منفور در ایران را بزانو درآورند که هیچگاه چنین نشد و چنانکه تاریخ نشان داد اگر آلمان خصوصاً نوع هیتلریش پیش میبرد از آن قدرت توتالیتزر چیزی نصیب ایران نمیشد.

بهر حال امریکای دوردست که تدریجاً به قدرت مهمی تبدیل شده بود میتواند با کمترین ضرر گره گشای تنگناهای ایران بحساب آید. اتازونی تا اوائل مشروطه نقش بسیار محدودی ایفا میکرد و شاید پس از مخالفتش با قرارداد انگلستان با وثوق الدوله و اصلاحات و اعمال مدیریت کسسانی چون شوستر و میلیسپو بود که معلوم شد از چه سرمایه اعتمادی برخوردار است. امریکائیهها نشان میدادند که قدرتمند میتوانند متجاوز نباشد و دوستانه عمل کند. حسن نیت امریکا در تخلیه ایران پس از جنگ دوم، فشارش به

شوروی ها در تخلیه آذربایجان و طرح ریزی کمک های مالی و اقتصادی با هر مقصودی که باشد برای بهبود وضع نابسامان ایران سودمند و تحسین انگیز بود. همزمان با پایان گرفتن جنگ، امریکائیان هدف تبلیغات شدید استالینی قرار گرفتند. در ایران نیز هواداران شوروی امپریالیزم یانکی را بعنوان دشمن اصلی و مهم صلح و آزادی و سوسیالیسم و توده های رنجبر معرفی میکردند. ایران یقیناً طعمه آسان و مناسبی برای جذب در امپراطوری شوروی بود و نمیشد گفت توهم زاینده چنین نظری است.

### متعصبین مذهبی در مقابل انازونی

در این میان مذهبپون افراطی و قدرت طلب که چندین دهه به زوایای تیره و تاریکشان رانده شده بودند کم کم جان تازه ای گرفتند و بنام حفظ هویت اسلامی از گزند دشمنان کمونیست و مسیحی شرق و غرب دشمنی با همه بویژه با امریکائیان را آشکار می ساختند.



Le Guide des Fedâyan-e Eslâm chassant les étrangers

بیراه نیست که کمی بیشتر از این پدیده گفته شود. ضعف امپراتوری اسلامی عثمانی در مقابل اروپای پیشرو و دمکرات آشکار شده بود. این فروپاشی حاصل بی حرکتی و حکومت دینی در کشورهای اسلامی بود. متعصبین که خود را صاحب حقیقت مطلق و الهی می پنداشتند کفار را متجاوز و مقصر قلمداد کرده و ناتوان از پویایی و پیشرفت، لعن و نفرین حواله میکردند. امروزه صحبت از وهابی هاست که از اوائل قرن نوزدهم در عربستان چنین پرچمی را با همراهی گروهی دیگر بنام سلفیه برافراشتند<sup>۱</sup>.

در همه این نهضت ها بویژه در آندسته هایی که در اواخر فروپاشی خلافت عثمانی سر برآوردند کمتر نشانه ای از یک حرکت زنده و آزادبخش و آینده ساز وجود داشت. حتی کسانی چون سید جمال الدین اسدآبادی که در نوع خود بن لادنی نظریه پرداز و کم بضاعت بود فتنه هایی در همه کشورهای منطقه نظیر افغانستان و ایران و عثمانی و مصر ایجاد کرد و با همه توصیفی که از آزادی طلبی و تجددخواهی او فراهم آورده اند باید پذیرفت که در نهایت عضوی از همین تیره و طایفه پان اسلامیت ها و انتگریست های اسلامی بود. نخستین ترور مهم انتگریستی در ایران نیز به تشویق او در مورد ناصرالدینشاه قاجار عملی گشت. بهر حال مقاومت تأسیسات منجمد و عقب مانده فرهنگی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی کشورهای اسلامی

---

۱ - بهاء الدین بازارگاد محقق و مورخ ایرانی در کتاب «کرونولوژی تاریخ ایران» زیر عنوان فتنه وهابی چنین میگوید: «۱۸۱۴ - فتنه وهابی - عبدالوهاب نام از طلاب اصفهان و بعدا مقیم بصره، مذهبی بنام وهابی آورد که طبق آن بنای گنبد و مرقد ضریح بر قبور ائمه و انبیاء و بوسیدن و تزئین و تذهیب قبور و آراستن حرم ائمه با اشیاء قیمتی را بدعت در دین و شرک و کفر دانست و بهم دستی عبدالعزیز از شیاع عرب، «درعیه» را مقرر خود نموده و در ۱۸۰۱ با سپاهی به کربلا رفته، پنجهزار از سکنه را کشته و ضریح را شکسته و جواهرات و اشیاء زرین و قیمتی را به غارت برد و سپس قصد تسخیر مسقط نمود. امام مسقط از دولت ایران کمک طلبید و سپاه ایران به سرکردگی حسینقلی میرزا، به درعیه مرکز وهابی ها شتافت و آنها را شکست داد ولی از میان نرفتند. تا مدتی بعد که بدست محمدعلی پاشا فرمانروای مصر برانداخته شدند.» نقل از کرونولوژی تاریخ ایوان - نوشته بهاء الدین بازارگاد - ایران - سال ۱۳۴۵.

نتوانست آنها را از زیر استیلای صاحبان تکنولوژی و نظام های مدرن و پرتحرک نجات بخشد و هنوز هم این مقاومت و ای بسا آخریسن تلاش ها جریان دارد. برداشت غربی ها و بهره برداری سیاسی از تعصبات و خرافات گو آنکه موجب کسب برخی امتیازات و عواید در اینجا و آنجا شد ولی در نهایت بدفراجم بود. نمونه ای از این نوع نظرپردازی از آن جرج لنچاوسکی از مشاوران سیاست خارجی امریکا در دهه پنجاه میلادی به نقل از کتاب «رقابت های سیاسی روسیه و انگلستان در ایران» را با هم مرور میکنیم: «اگر نفوذ طبقه روحانیون را در میان توده های ایرانی در نظر بگیریم، ملاحظه میکنیم که روح ضدکمونیستی آنها در صحنه سیاست، عامل بسیار مهم و قابل توجهی می باشد، و چنانچه تمام ایرانیان همان ایمان و اعتقاد مذهبی که دهقانان و بطور کلی ده نشینان دارند، می داشتند اصولاً مخالفت و ضدیت طبقه روحانیون به تنهایی کافی بود که روسیه شوروی را در ایران در برابر یک جبهه متحد و متشکل قرار دهد. ولیکن مطلب چنین نبود و بسیاری از ایرانیان که دارای افکار و تحصیلات غربی بودند در موضوعات دینی دچار شک و تردید شده و ایمان و اعتقادشان سست گشته بود، و بخصوص در میان طبقه شهرنشین یک حالت لاقیدی و شک و تردید نسبت به دین و مسایل دینی حکمفرمایی میکرد» (صفحه ۲۶۸).

بدین ترتیب مقابله اسلام و کمونیسم تبدیل به یکی از داده های فکری غربیان شده بود. در چنین فضایی بود که ملایانی نظیر کاشانی در ضدیت با کمونیسم بعنوان عوامل مؤثر تغییر اوضاع و دشمنی با مصدق پر و بال یافتند و سهمیه خود از دلارهای امریکایی (که لویی هندرسن سفیر امریکا توزیع میکرد) را میان دنباله روان خود حاتم بخشی کردند. نقش این چنانی امریکائیها در حوادث سال ۳۲ همانطور که بعدها خانم آلبرایت وزیر خارجه زمان ریاست جمهوری کلینتون ابراز داشت تأسف بار و قابل نکوهش است. بهر رو شوروی و هوادارانش شکست خوردند و ابتکار عمل از دست دولت ملی خارج شد ولی فرصت طلبان مذهبی و افراطی نیز که نتوانسته بودند از این نمذ کلاهه بگیرند و به آلف و الوف و حکومتی برسند همچنان در انتظار ماندند.

### مثلث شاه، مخالفان و اتازونی

با سقوط دولت مصدق و اقتدار حکومتی جدید که از پشتوانه دخالت و حمایت اتازونی برخوردار بود سوته دلان اندک اندک گرد آمدند. مخالفت با حکومت و ضدیت با اتازونی به موضوع شماره یک مبارزات آشکار و پنهان سیاسی تبدیل شد که البته در بقیه نقاط جهان نیز رایج بود. میلیون نیز بی نصیب نماندند. بسیاری از جوانان ملی یا مذهبی یا ملغمه ناجور از ایندو شدیدتر از نسل گذشته جنگ تمام عیار با امپریالیزم جهانخوا را هدف قرار دادند و دیگر هرگونه نظر مساعد نسبت به اتازونی بعنوان از خودبیگانگی و وابستگی تعریف میشد. محمد رضاشاه هیچگاه از ایسن گرفتاری رها نشد. اگر موافقت میکرد بعنوان عامل امریکا طبیعی مینمود و اگر مخالفتی از او سر میزد چنین تفسیر میشد که نمایشی است. ربع قرنی که از سال ۱۳۳۲ آغاز شد دوره همگامی با امریکا بود. صرفنظر از شخص محمد رضاشاه، ایران نمی توانست و نمی خواست بصورت یکی از اقمار شوروی به انتظار آینده ای نامعلوم بنشیند. بازگشت به عقبب نظیر آنچه که عوامل تنگ نظر و عقب مانده و افراطی مذهبی توصیه میکردند نیز نه تنها عملی نبود بلکه در شرایط نامساعد آندورهء جنگ سرد خود محرک تازه ای برای شوروی ها و یا دیگر دشمنان میشد.

معلوم نیست که دولت های غربی خصوصاً امریکا چگونه می بایست در حاشیه بمانند و ناظر برخوردهایی باشند که میتوانست وضع منطقه و شاید جهان را دگرگون سازد. در عمل بعدها مذهبیین با خاتمه یافتن جنگ سرد و ضعف و فروپاشی شوروی توانستند خودی بیارایند. ملیون نیز برنامه ای نداشتند و بسیاری از آنان در عمل ثابت کردند در زمان خطیر قادرند حتی دستاوردهای انقلاب مشروطه را که مدعی درجه یکش بودند بآسانی زیر پا بگذارند و بخاطر دشمنی با شاه به بیراهه بروند و از سر گمراهی و به تقلید ناشیانه از چپی ها و دروغ و دغل مذهبی ها بدام انقلابیین اسلامی بیفتند و فریب خورده رها شوند.

فکر چپی و مذهبی و یا التقاطی از ایندو که در آن امریکا بعنوان

چپاولگر و شیطان اصلی کاری جز تخریب ندارد هنوز چندان تغییر نکرده و حتی در مورد فاجعه نیویورک و واشنگتن همه صغری و کبری قضایا طوری کنار هم قرار میگیرند که باز مقصر اصلی کسی جز آمریکا نیست. در این نگاه به قضایا، زنده بگورانی چون بن لادن گویی قربانی مکانیسم جنایاتی هستند که امریکائیه‌ها متهمان آنها شمرده میشوند.

بهر حال انتگریتسم محدود شیعی حکومتی در ایران بر پا کرد و اگرچه نتوانست از چارچوب خود فرا برود به پان اسلامیسیم اصلی یعنی سنی ایسن امکان را داد تا آتش جنگ و نفاق را در جاهای دیگر روشن کند.

از زمان برپایی حکومت اسلامی تاکنون مناسبات اتازونی و ایران متناسب با وضعیت جدید دنیا بر پایه‌هایی غیر از آنچه در دوره جنگ سرد بود قرار گرفته است. بسیاری از ایرانیان برای ادامه زندگی به آمریکا رفتند و اکنون جمعیت مهمی را تشکیل میدهند و شاید برخی از آنان در درون خود هنوز میان ضدیت و دوستی با آمریکا در جنگند. درست است که آمریکا از کینه جویی‌های حکومت اسلامی مصون نماند ولی در مجموع به ضرر ایران و ایرانیان و مصالح آنان نیز عمل مشخصی انجام نداد و تا سر حد امکان از مماشات بیهوده با حکومت اسلامی پرهیز کرد. وسواس امریکائیه‌ها تا بدان حد بود که تقریباً صرفنظر از دو سه مورد بسیار محدود هیچگاه با اپوزیسیون حکومت اسلامی همراه نشد. نقش آمریکا در جنگ عراق و ایران بویژه در فروش اسلحه به ایران و همچنین تأثیر غیرمستقیم دخالت نظامی آمریکا در ماجرای تجاوز صدام حسین به کویت و یا هجوم بر طالبان افغانستان همه در جهت مصالح و منافع ایران بوده است و اگر در تضعیف و فروپاشی امپراطوری شوروی سهمی برای آمریکا قائل باشیم باز میتوانیم بگوئیم که ایران از این واقعه سود برده است. اینکه ایران نتوانست از نتایج آن فروپاشی بهره معقولی ببرد صرفاً مربوط به فقدان یک دولت واقعی و حاکمیت ملت است و مقابله آمریکا با حکومت اسلامی در جمهوری‌های جدید و همسایه شمالی نیز حاصل همین وضع نامساعد است. اگر روزگاری عوامل حکومت پشت درهای بسته سفارت آمریکا

یعنی زندان گروگانهای امریکایی آتش مرگ بر امریکا تقسیم میکردند اکنون پس از گذشت سال ها و تحمیل واقعیات، دیگر کمتر کسی است کسه پوچی این حرکات را دریافته باشد.

شعار مرگ بر امریکا یعنی مرگ بر دولت و ملت و کشور امریکا که ورد زبان حزب الله و حکومتگران اسلامی بوده و هست در واقع درخواست نابودی و مرگ حکومتهایی از نوع رژیم حاضر ایرانست. از میان هزاران دلیل همین بس که بگوئیم تشکیلات حکومتگر مذهبی ایران بقوت پترودلار و صدور و فروش نفت خصوصاً به جهان صنعتی و پیشرفته برپا مانده و اگر خواستار نابودی امریکا باشد در واقع باید فروپاشی کشورهای اصلی طالب نفت و در نهایت مرگ بازار نفت و مرگ خود را بخواهد.

### حکومت اسلامی و انگیزه های دشمنی با امریکا

ایران در دو دهه آخر قرن بیستم یعنی دوره برپایی و سلطه حکومت اسلامی مرکز پرخروش تظاهرات و نمایشات و عملیات ضدامریکایی بود. این نوع دشمنی با امریکا در کشوری که اکثری از مهاجران و فراریانش به امریکا رفته اند و یا اکثریت قریب باتفاق مردم (جدا از عوامل و هواداران و پامنبری ها) در این معرکه گیری غایب بوده اند چه انگیزه و ریشه و مفهومی دارد؟ چرا غیر از حکومتیان و بخش غیرمهمی از مخالفان کسی ضدامریکایی نیست و بیشتر آنانی که در گذشته در دشمنی با امریکا رقیب هم بودند تغییر فکر و روش داده اند؟ علت این نمایشات و اقدامات ضدامریکایی و بقول حکومتی ها علیه شیطان بزرگ و اذتاب او کدام است؟ روشن است که در ریشه یابی بروز انقلاب اسلامی در ایران خیلی زود به متشرعین مستبد و متعصب گذشته نظیر شیخ فضل الله نوری و خصوصاً به نهضت فدائیان اسلام میرسیم. فدائیان اسلام نخستین گروهی هستند که استدلالات معاصر عقب مانده و ارتجاعی و ضد مردمی اسلام حکومتی را با نسخه برداری از معتقدات اخوان المسلمین مصر و حول و حوش آن عرضه کردند (برنامه انتشار یافته در سال ۱۳۲۹). اکثریتی از فعالان انقلاب اسلامی از اعضاء یا هواداران

و حامیان فدائیان اسلام بودند. تلاش محدود ولی مؤثر فدائیان در تاریخ ۵۰ ساله اخیر در کشتار و ترور اندیشمندان و رجال خلاصه میشود و بی تردید میتوان گفت که بیش از ۹۹ درصد کشتار و نابودی های سیاسی و عقیدتی ایندوره که از کسروی آغاز میشود کار این عده است. تا هنگامیکه حکومت اسلامی پا نگرفته بود آنها به تهدید و قتل مشغول بودند و پس از کسب اقتدار حکومتی بطور رسمی و بنام قاعده و مقررات انقلاب اسلامی این عمل را ادامه دادند. خلخالی جلاد این حکومت در سال ۵۷ رسماً رهبری فدائیان اسلام را به عهده داشت و هم او بود که در سال ۱۳۲۳ هنگام بازگشت نواب صفوی از مؤسسان فدائیان اسلام از فلسطین به تهران همراه با آیت الله محمود طالقانی به استقبال او شتافتند<sup>۱</sup> و همین آیت الله طالقانی مشهور به آزادیخواه بود که نواب صفوی را در سال ۳۲ در منزل خود پنهان کرده و به حفظش همت گماشت. مراجعه به سوابق و نحوه برگزاری نخستین نمازهای جمعه به امامت یکی دیگر از آخوندهای مشهور به میانه رو یعنی آیت الله منتظری نیز قابل ذکر است. در آن مراسم آیت الله منتظری مسلح به تفنگ در پایان خطبه با عبارات عربی به اخوان المسلمین درود میفرستاد.

بهرحال این نهضت برگشتن به وضعیت صدر اسلام را علاج مشکلات مسلمین می شناخت و معتقد بود که فقط با توسل به این هویت عربی - اسلامی میتوان در مقابل کفار مسلط اروپایی ایستاد. مهم ترین دشمن اسلام که کمر به نابودی حکومت اسلامی و از جمله آخرینش یعنی خلافت عثمانی بست همین کفار حربی بودند که دست کم از زمان جنگ های صلیبی مانع گسترش و رشد دارالاسلام شدند. بنابراین جز مقاومت و مبارزه و جهاد و حلال کردن جان و مال حرام آنان امکان ارائه موجودیت دین مبین وجود ندارد. مسلمین با وحدت کلمه باید ید واحده باشند. کفار از موجودیت و اصالت و آزادی فرد سخن میگویند ما جز امت چیزی نمی بینیم، ما حلال و حرام داریم. آنها بی تمیزند. ما برای جلوگیری از فساد، نسوان را در

۱ - نقل از روزنامه نبرد ملت ارگان فدائیان اسلام، تابستان ۱۳۵۸، با تفصیل و عکس آن دیدار.



حجاب و قید و بندهای الهی محصور کرده ایم. زنان آنان در همه جا حضور دارند و در کلیسا همدوش مردان حاضرند. آنان مقررات و قواعد و قوانین و قراردادهایی خودساخته و گذرا و زمینی دارند ولی ما از اوامر مؤکد و تغییرناپذیر الهی برخورداریم. آنها حقوق و ثروت های ما را به زور تکنولوژی و دانش که از سرزمین های خودمان گرفته اند پایمال کرده اند. باید همین ابزار را گرفت و بر فرق خودشان کوبید و از این قبیل...

سخن کوتاه. خمینی از این خیالات بیرون آمد. همانطور که محمدبن عبدالوهاب و یا آدم زیرکی چون سید جمال الدین اسدآبادی و عبده و حسن البنا و دیگران چنین فکر میکردند.

خمینی در شرایط ویژه تاریخی ناشی از برخورد کمونیسم و دمکراسی که تبلیغات بی حد و مرز ضدامریکایی الفبایش بود و محمد رضاشاه هم در آن سرسپرده و مجری شمرده میشد از زاویه خود بیرون آمد. شاه در ۲۲ اسفند ۱۳۴۱ به خمینی و اعوان و انصارش اشاره میکند و میگوید: «می شنویم که بعضی عناصر، مثل مارهای افسرده ای که کم کم اشعه آفتاب به آنها میخورد فکر می کنند که موقع خزیدن دو مرتبه رسیده است...»

بهر رو آن مار افسرده، اسلام ضدامریکایی خود را آشکار کرد و حتی بقدرت رسید ولی به سبب محدودیت جغرافیای شیعه و عدم مساعدت فرهنگی در ایران نتوانست رهبری انتگریم اسلامی با هویت اصلی سنی را بدست گیرد ولی توانست بآن نیز جانی تازه بدهد. وضعیتی که امروزه شاهد هستیم.

از دیگر عوامل قوت، برخورداری از ثروت نفت و دسترسی به پتrodلار بعنوان پایه و سرمایه اصلی و مهم اقتدار مالی انتگریم اسلامی بود که معجزه جدید اسلام را تحقق بخشید و یقیناً با پایان یافتن ایندوره اقتصاد نفتی و تغییر وضع جهان، اسلام نفتی هم به آخر خواهد رسید.

دیگر آنکه پان عربیسم بعنوان یک ایدئولوژی مبتنی بر یکپارچگی و برتری عربیت و هویت آن در مشخص ترین توجیه با اسلامیت معنا پیدا میکرد. بر این پایه است که امروز هم میسان ادعاها و اعمال و فجایع بن لادن در افغانستان و اوضاع نامساعد اعراب در فلسطین مخرج مشترک

اسلامیت و در مقابل آن کفر امریکایی عنوان جر و بحث های اسلامی و شبه اسلامیست. این فکر مناسب حال معتادین به کمونیسم هم هست که سابقه ضدیت کمونیسم با امریکا را در چنته دارند.

ایدئولوژی حکومت اسلامی نیز حاصل و حامل این بحث و جدل است. منتها مخالفت فرقه ای با طالبان و هم ضدیت با امریکا معرکه گیران رژیم را سرگردان و حیران نگهداشته است.

آشتی ناپذیری ریشه ای حکومت اسلامی از هر جناح و تظاهر با نظام دموکراسی از دیگر انگیزه های این ضدیت است، زیرا اگر آزادی و وجود و اصالت و اعمال حاکمیت فرد و مردمان و اراده آنان در اداره کشور در دستور روز قرار گیرد هیچ دلیلی برای بی نقشی آنها و سلطه فکر و عمل ولایت فقیه و تشکیلات و قواعد حکومت اسلامی و فلسفه جهاد و شهادت که براساس حذف و قربانی فرد مفهوم پیدا میکند وجود ندارد. مرکز قوی و پر قدرت نظام دموکراسی امریکاست و همانطور که خمینی از همان اوائل خصوصاً در سال ۴۲ امریکا را عامل اصلی گشایش غیرشرعی فضای اجتماعی میشمرد، رژیم اسلامی نمیتواند با امریکا رابطه متعادلی پیدا کند.

تردید یا ترس دیگر این رژیم، امکانات و قدرت امریکاست که بهنگام تحولات مهم پنجاه شصت ساله اخیر ایران خود نشان داده است. اینان با بررسی این مراحل نتیجه گرفتند که هرگونه هماهنگی یا نزدیکی میتواند نافرجام باشد از اینرو دشمنی و دوری را پیشه کردند. از امریکا خواستند با همین وضع و شرایط آنها را بپذیرد. تجربه بزرگ اثرگذاری امریکائیه در تشدید عوامل سقوط نظام قبلی و بروی کار آمدن خود ملاها آخرین تأیید این نظریه است که با نقش امریکائیان در ادامه سلطنت پهلوی، سقوط مصدق و نظایر آن چشم انداز را اضطراب آور میسازد. ولی در واقع اگر امریکا اعمال نظری کرده یا تأثیری داشته بیشتر معلول وضعیت داخلی و متأثر از روش های ایرانیان و دولت هایش بوده است.

در همین دوره بیشتر اقدامات و محدودیت ها علیه حکومت اسلامی بنام بیطرفی و حفظ صلح و عدم مداخله از جانب بسیاری کشورها و

خصوصاً اروپایی ها نقض شد و آنها از بالای سر ایرانیان با صاحبان اسلامی مراوده و معامله کردند. از این حیث امریکائیان در موضعی فارغ از توطئه و شاید حتی بتوان گفت با بی تفاوتی و یا در حالت صبر و انتظار از همگامی بیهوده با حکومت اسلامی اجتناب کردند و این کیفیت از روابط را میتوانیم ادامه احترام متقابل دو کشور و دو ملت بحساب بیاوریم. نکته دیگر اینکه هسته نظامی و براندازی انقلاب و حکومت اسلامی از ابتدا در محیط پرتشنج لبنان و فلسطین شکل گرفت و میدانیم که دشمنی با اسرائیل و امریکا جواز ورود به این بهشت انقلابیون چپ و مذهبی بود. بر همین اساس برای حکومت اسلامی ضدیت با امریکا و اسرائیل و تمسک و توجه به اسلامیت عربی به محور مرکزی تبلیغاتی و سیاست خارجی تبدیل شد. گویا فلسطین و لبنان مرکز جهان است و هنوز هم آدم های مسلح به هزینه ایران در آنجا حفظ و پرور می‌شوند. مردم ایران نگران حقوق و حیات و مماتشان هستند و اینها در بند آزادی قدس و نابودی اسرائیل اند و اینکه امریکا غلطی نکند.

توجه تاکتیکی به نفوذ کلام چپ و شعارهای ضد امریکایی آنان در میان جوانان دهه های آخر پهلوی نظر فعالان مذهبی را جلب کرده بود و چون خود زمینه ای و استعدادی در این زمینه نداشتند به تصاحب آن گرایش دست زدند. کمونیست ها و انقلابیون چپ با ایمان به آن شعارها در ایران و سایر نقاط جهان سرکوب میشدند ولی حتی خود غریبه ها و امریکائیها اهمیتی به سر و صدای انقلابی مذهبیون نمیدادند. آن جاذبه کمونیستی و انقلابی را آخوندهای افراطی با زیرکی از آن خود کردند. کارچی ها حتی مسلح تریشان بجایی نرسید ولی مالاها حکومت را گرفتند و این شد شعار انقلاب اسلامی: «بسم الله، مرگ بر امریکا». بسیاری از چپ های کنونی از همان زاویه ضد امریکایی هنوز امیدی به انقلاب اسلامی و بقول خودشان انقلاب یا قیام توده ها دارند و مستقیم و غیرمستقیم همگام با حکومت اسلامی از اصلاح حکومت و انقلاب و شرارت و توطئه چینی و خطر امریکا سخن میگویند.

در مجموع هر کس بنا بر ایدئولوژی و عقیده خود تصویری از امریکا در ذهن خود ساخته و از خیالات موهوم تا نزدیکی به واقعیت نوسان میکند. در اطراف همه ما کسانی هستند که به سبب آلودگی در فرایند انقلاب اسلامی و دشمنی کور با امریکا تا آنجا پیش میروند که همه کار دولت اتازونی را برنامه ریزی برای توسعه طلبی و از میان برداشتن دیگران فرض میکنند و به تبعیت ناصواب از امثال حکومت اسلامی به خیال خود مرزی میان امریکا و دیگران و خصوصاً دولت و ملت امریکا میکشند. به مردم امریکا دلداری میدهند که با دولت جنایتکار شما کاری نداریم ولی چه کسی است که نداند که دولت امریکا و نظام و نهادهای آن همه برآمده از خواست و اراده مردم امریکاست.

هر آینه، آهنگ تحول درونی جامعه ایرانی و فاصله ای که با حکومت اسلامی ایجاد شده نشان میدهد که ایران در جهت نزدیکی با دنیای آزاد و بالطبع اتازونی در حرکت است. ایرانیان با تجربیاتی که طی یک قرن و نیم کسب کرده اند میتوانند کیفیت روابط را در همه زوایا و سطوح بهبود بخشند. به نحوی که در یک رابطه معقول و متعادل، موافقت ها یا مخالفت های سالم و خردمندانه جای عشق و نفرت های افراطی و سیستماتیک را بگیرد.

برخی از مآخذ استفاده شده در مقاله:

- Les otages américains à Téhéran, Nouchine Yavari d'Hellencourt, CNRS, 1992.
- Les Américains, André Kaspi, ed Seuil, 1986.
- Les Etats-Unis de Thruman à Bush, Jean Heffer, ed Armand Colin, 1990.
- کرونولوژی تاریخ ایران، بهاء الدین بازارگاد، چاپ ۱۳۴۵، اشراقی.

## امثال و حکم

- به گمراه گفتند نامت چیست؟ گفت رهبر.
- (تاریخ گیلان، میرظهیرالدین مرعشی)
- به مرگ گله راضی شو، چون گرگی را شبان کردی.
- چون دشمن از خانه خیزد با بیگانه جنگ بالا گیرد.
- سه چیز پایدار نماند: مال بی تجارت و علم بی بحث و ملک بی سیاست.
- چو در قومی یکی بی دانشی کرد
- نه که را منزلت ماند و نه مه را (سعدی)
- هر که با دشمنان صلح کند سر آزار دوستان دارد.
- دشمن چو از حیلتی فرو ماند سلسله دوستی بجنباند. پس آنکه بدوستی کارهایی کند که هیچ دشمن نتواند.
- چون دزدان بهم افتند کالا ظاهر شود.
- به خرچنگ گفتند چرا از دو سوی روی؟ گفت پیشرفت در اینست.
- به گرگ گفتند تو را چوپانی داده اند. بگریست. گفتند چرا گری؟ گفت: ترسم دروغ باشد.
- گویند لُری را به شب اول قبر، نکیرین از خدای و پیامبر و دین او میپرسیدند که «مَنْ رَبِّکَ مَنْ نَبِیکَ...؟» لَر گفت: مَنْ رَبِّ و رَبِّ ندانم از دسته شاهوردیخانم.
- گویند شغالی خروس آخوندی را خفه کرده میبرد و آخوند در پی او می شتافت. رفیقش گفت: بیهوده چه میروی؟ خروس اکنون میته (جسد) و خوردن آن نارواست. آخوند گفت: تو ندانی، من خود شغال

را نیز حلال کرده بخورم. شغال از پیش و شیخ بدنبال از آبسادی دور شدند. نیمه شب شغال از رفتار بازماند. شیخ او را با خروس بگرفت. البته گرسنگی بر او غالب و قریه دور و حفظ نفس واجب مینمود. آتشی برافروخت و خروس را از راه آکل میته خورده و بجای خفت. فردا نیز در آن مکان توقف کرده روز را به گرسنگی بسر برد و «ضرورت اباحهء محظور» کرده شغال را نیز از طریق «حلیست اکل مُحرم» کباب کرده به خروس ملحق ساخت.

• مردی از جماران که برای تحصیل معاش به تهران آمده و چیزی تحصیل نکرده و به جماران برمی گشت در نزدیکی قریه کیسه زر یافت که در محل مشهور شده: «خدا وقتی ها میدهد و در جماران ها میدهد»

• سر ناسزایان برافراشتن وز ایشان امید بهی داشتن

سر رشته خویش گم کردن است به جیب اندرون مارپروردن است

• گویند معلمی از بینوائی دراعهء کتان در فصل زمستان پوشیده بود. خرسی را سیل از کوهسار درریوده بود میگذرانید و سرش در آب پنهان. کودکان پشت خرس را دیدند، گفتند: استاد اینک پوستینی در جوی افتاده است و ترا سرماست، آنرا بگیر. استاد از غایت احتیاج و سرما درجست که پوستین را بگیرد. خرس پیر چنگال در وی زد. استاد در آب گرفتار خرس شد. کودکان بانگ میداشتند که ای استاد پوستین را بیاور و اگر نمیتوانی رها کن، تو بیا. گفت: من پوستین را رها میکنم پوستین مرا رها نمیکند. (فیه مافیه مولوی)



آنچه در بالا آمده نمونه ای چند از آثار ادیبان و شاعران، ضرب المثل ها و کنایات و حکایاتی است که علی اکبر دهخدا در چهار جلد کتاب امثال و حکم (حدود ۱۲۵۰ صفحه) گرد آورده و گاه شرح و استنادی نیز بدان افزوده است.

از: جواد مجابی

## گیاهی است کاملاً معمولی

بمناسبت ۲۳ سال استیلای توتالیتاریسم مذهبی در ایران — «سهند»

گیاهی است عادی، با ساقه های ترد و نازک و شفاف که حیاتی شگفت و پربار در آوندهای پرتپش آن جریان دارد. از مفاصل سبز و زردش برگهائی به موازات یکدیگر بر دو سو روئیده است. آن سوی برگ که روی در آفتاب دارد سبز محطط است و سوئی که به سایه و زمین روی کرده بنفش می نماید. بنفش کم رنگ با خط های موازی صورتی. با حرکت آفتاب، گیاه برگهای خود را می گرداند و از فلق تا شفق، در پی آفتابی چرخان به گرد خویش می گردد.

این گیاهی است که اگر کسی ندیده باشدش، در وهله دیدار، غرابست نادیده ها را ندارد. در اولین نگاه به نظر آشنا و قدیمی می آید و این غریبی پر از غرائب است که به جادو پهلوی می زند.

در سایه، در آفتاب، بر سقف، بر دیوارها، در گلدان، در باغچه، در نمورترین و تاریکترین جا و در خشک ترین و پرنورترین فضا می روید، می گسترده. کوه و جنگل و دشت و گلخانه نمی شناسد، مکان برایش سطحی بهر پدید آمدن است و پوشاندن.

گیاهی است مقاوم، جنگنده، نفوذ کننده، ویران کننده، پوشاننده، که از هر جا ببری، از همانجا رشد می کند و بهر جا که بخواهد می تازد، خود را می کشاند، همه چیز را از خود می راند، در خود می پوشاند، می پوشاند، رشد می دهد، تزئین می کند، پنهان می دارد، جان منی دهد، جان از آن می ستاند، گیاهی است به ظاهر نامیرا و پایان ناپذیر.

شاخه ای از این گیاه، در عصری پائیزی در خانه من پیدا شد. از باغچه ای، که روبروی اتاق من، با کاج ها و گلهای زرد و سرخ و چنار و

افرایش، همیشه مرا با طبیعتی مختصر شده پیوند می دهد بالا آمده بود، بر دیوار سخت و سرد سیمانی سریده بود، از مفصل شیشه آهن پنجره نفوذ کرده بود و با رشدی مطمئن و آشنا قفسه چوبی کتابخانه را تسخیر کرده بود. وقتی وارد کتابخانه ام شدم، در قفسه ای که نور میرای آفتاب رفتنی بر آن بازتابی سرخ داشت حجم پیچاپیچ آن گیاه را دیدم که بر کتابهای خطسی کهن چنبره زده بود و از جلدهای چرمی سوخته و منقش و زerkوب آمیخته بود. نخست اندیشیدم مبادا جانوری، خزنده ای باشد اما نزدیکتر که رفتم برگهای پرتراوتش، با شادابی و شفا خوشامد گفت. گفتم: «این قفسه جای تو نیست، در این قفسه من گنجینه ای را که از سده های پر آشوب پیشین جان بدر برده، حفظ کرده ام، حرمتی برایم دارد. این تاریخ عمرهای خاک شده و افسانه های پاک نسلی است که اکنون بدل به خط و خاطره شده است. نمی خواهم که از تو خدشه ای بر این خط و ربط افتد». رشته های آویخته، شاد را از کتابهای کهن جدا کردم و با عطوفت آن را از دیواره کتابخانه به گونه ای آویختم که قفسه های کتابخانه را قابی سبز و بنفش گرفت. دلشاد از اینکه بارقه ای از طبیعت در اتاق من تابیده است و در این عزلتگاه که مرا از عالم و آدم جدا می کند، رشته های پالنده ای از روشنائی و سبزینه می آویزد که بهانه آشتی و سازگاری خلق تنگ من با طبیعتی فراموش شده است که اگر بدان بنگری یا ننگری او حضور خود را در کمال آفرینندگیش دارد و به نگاه تو و اندیشه ات وابسته نیست.

این طبیعت ناخوانده، اولین تأثیر خود را که احاطه ای انکارناپذیر بود در جان سودائی من نفوذ داده بود، نه تنها از حضور او اندیشناک و به تردید دچار نشده بودم بلکه وجودش را موهبتی برای آشنائی ضروری با آشنائی می دانستم که سالها پیش، از آن گریخته بودم و از آن جز وهمی مغشوش در سر نداشتم. این آشنائی دیگری با آشنایان سبzfام دیرمان کودکی ام بود.

نیمشب که به قصد رفتن به بستر، بدان سبزینه که در خلوت من خلجانی ناشکیبا و سکرآمیز داشت نگریستم، به نظرم آمد بندهای بیشتری



و برگهای افزونتری یافته است و از فراز قفسه به سوی نسخه های خطی منقشی که آن را چون عزیزی همواره دور از دسترس هر چیز و هر کس نگهداشته ام گردشی نامحسوس آغازیده است.

شب، خیال آن گیاه شفاف و بالنده مرا به جنگل های پرباران و هیاهوگر کودکی ام برد که در آن هر عبارتی با کلمهء درخت و آب و برگ آغشته بود و هر جنبش و حرکتی از جنگل و آب و آسمان سرشار بود. کتابی انباشته از کلمات سبز و عبارات جاری برگ و باد که در پیش چشمان کاشف ما گشوده بود و ما بی آنکه بتوانیم آن را بخوانیم، معنایش را از بر داشتیم.

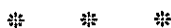
صبح، گیاه زنده و لجوج، قفسه متون کسهن را درنوردیده بود، از مجموعه دیوان های شعرا عبور کرده بود، در مرز تاریخ جاری و در کار فتح جغرافیای سیاسی بود. سخت آشفته و بدحال شدم. به خود گفتم: اگر بدین گیاه اجازه دهم که این گونه گستاخ در کتابخانه من جولان کند، پس فردا، به جای کتابها و آثار هنری و دست نوشته ها و عتیقه هائی که حاصل عمری جستجو و تماشا و تفکر بود گلخانه ای آکنده از برگ و عصب و سبزینه و شاخه های تودرتوی بهم پیچیده خواهم داشت که حاصل تجارب پیشینیان و معاصران مرا در هاضمه و وحشی خود چون نواله ای کامل گواریده است.

چنانکه با رقیبی پرتعصب سخن می گویم گفتم: «عزیز! من ترا بعنوان زینتی در خانه ای می پذیرم اما نه چون ویرانگری که مرا و حاصل عمر نیاکانم را در سیطره و وحشی خود بپوشاند و محو کند و آنهمه رنگارنگی معارف بشری را در خم خام رنگی خود، بیرنگ کند.

این نسخه های خطی، دواوین شعرا، سفرنامه ها، قصه ها، متون سیاسی، تواریخ کهن، مکاتیب و مرقعات، پیکره ها و تندیس ها از اعصار پرمخاطره ای آکنده از آتش و قتل و غارت و نهب و نهی و تعزیر و استبداد گذشته اند و نیم جانی به سلامت بدر برده اند و اکنون تو، گیاهی که پیسدا نیست از کجا و کی آمده ای، می خواهی کاری را که آن فرمانروایان کوردل

و ابلهان متعصب و خونخوار با همه قدرت جهنمیشان از انجام آن عاجز ماندند این گونه به تزویر در سکوت به فرجام برسانی، می خواهی معارف بشری و حاصل فکر بشر تاریخی را بپوشانی و در خود بیپوشانی و یک تنسه کار اسکندر و حجاج و چنگیز را بکنی؟

عزیز! تو به رفق و مدارا به خانه من آمدی، در سکوت دوست، در هیأت طبیعت مادر، به عزلتگاه من رسیدی، اینک این خیال را از سر بدر کن که می توانی این زندگی را بیپوشانی، این حیات معنوی را خاکستر کنی، نسل مرا از نسل پیشین و از نسلی که فردا با این آثار، فضل و فهم خود را تکامل خواهد بخشید جدا کنی و پیش از اینکه چنین کنی، من ترا به جایی که از آن آمده ای بازپس خواهم فرستاد». دست بردم و گیاه را که اکنون چون چسبک بر دیوارهای قفسه، بر کتابها و اوراق، بر رویهء تابلوها و گرداگرد تندیس ها چسبیده بود کندم گر چه شبکه ای عظیم از ششیره گیاهی و سبزینه، بر آنچه گیاه را از آن جدا کرده بودم بر جای ماند، سایه ای مشجر با نقش و نگارهایی چنان زنده و محسوس که گوئی هر آن می خواهد جان گیرد و بدل به اصل خود شود. گیاه را کندم و خط آن را از سراسر خانه که اکنون در روشنای بامدادی سبز و بنفش می نمود پاک کردم و بر آن شدم تا ریشه آن را در باغچه، از خاک برکنم. پس از تلاشی طاقت فرسا که خانه را از سبزینه سیل آسا زدودم به باغچه رفتم. در آنجا دریافتم که دیگر کار از کار گذشته است.



بیشتر همسایه ها به باغچه آمده بودند و حیران، هجوم این گیاه فراگیر و سمج را که آپارتمان های شهرک را مورد هجوم قرار داده بود می نگریستند و در چند و چون آن به چاره جوئی برخاسته بودند. ما در یک شهرک نوساز زندگی می کنیم که بر تپه های باستانی بنا شده است. چند سال پیش این شهرک ساخته شد و در آن ساختمان های مسکونی و تأسیسات عمومی بوجود آمد.

هزاران نفر که دستشان به دهانشان می رسید و همتشان به وامی، بسا

خریدن سرپناهی، از رنج خانه بدوشی نجات یافتند. من به اصرار مآل اندیشان و یاری مالی ایشان، آپارتمانی را در طبقه اول یک واحد هفت اشکوبه خریدم که تا عمر دارم قسط آن را به زحمت و بی ترتیب بپردازم.

آنچه را باغچه گفتم، در واقع چمن مشجری بین چند واحد ساختمانی است، چمنی است گسترده زیر پای کاجهای نقره ای و بیدهای مجنون، گلهای محمدی و میمونی و چنارهای جوان و افرا، و بادام و هلو که دائماً در وزش بادهای چپ و راست در اهتزاز ناگزیرند.

در واقع این باغچه، کسی نیست، فضای سبز بین واحدهای سیمانی است، من آن را از اتاقم به وسعت پنجره ام، می توانم باغچه خود بنامم، همان گونه که آن دیگران از پنجره هایشان آن را حیاط ما، باغچه ما، مال ما و چمن ما می خوانند. این چمنی است مشترک که شهرکیان، عصرهای خود را به تماشا و گردش در آن سپری می کنند و ته سیگارها و پوسته پرتقال و خط عبور دوچرخه، بچه ها همیشه چهره آن را پرخط و خال می دارد.

وقتی به چمن رسیدم، دیدم من آخرین کسی هستم که از هجوم این گیاه سلطه گر آگاه شده است. کسی آهسته گفت: «کرم کتاب هم سر و کله اش پیدا شد». دیگری پاسخ داد: «چه زود!» خود را به نشنیدن زدم و وارد جرگه ای شدم که بحث پر سر و صدائی را در باره چمن زار سبزفام پیش می بردند.

بحث مثل کلافی، آشفته و سر در گم بود، هر که هر چه به ذهنش می رسید می گفت. گر چه همیشه پنداشته ام این حرف ها از ذهن سرچشمه نمی گیرد بلکه خاستگاه آن شکمهایی است که زندان باد است.

همسایه طبقه هفتم بود که می گفت: «تمام زندگیم را بی ریخت کرده، دور قاب های عکس، لحاف پر قو، قفس قناری، سبزی قورمه سبزی، قاب و قاشق ها هم پیچیده، بهر چه دست میزنی، این علف لعنتی قبل از تو به آن رسیده، دورش تار تنیده، من و خانم دو روز است که داریم تمام زندگیمان را می سائیم، آب می کشیم، صیقل می دهیم، پاک و خشک

می کنیم، اما تا غافل می شوی از یک جایی از اتاق پذیرایی، از آشپزخانه، از اتاق خواب، راه بخاری، هواکش، سرک می کشد توی قفسه می رود، توی تخت می خزد، توی دستگاه ضبط صوت می دود، توی میز توال، توی ماتحت آدم...»

کسی خندید و گفت: «حالا خوب است خانم، بچه ها رفته اند سفر». مکشی کرد و گفت: «اگر اینجا بودند با آن ناراحتی اعصاب و آن حالت مزاجی دیوانه شده بودند، آقا!»

— راستی خانم، بچه های شما هم انگار سفر هستند؟ مخاطب غریب: نه آقا بیمارستان هستند.

— تیمارستان؟

— تقریباً...

مرد ریزنقشی که خبرنگار روزنامه عصر بود گفت:

«خیالتان را راحت کنم. این گیاه نه شهرک ما، نه شهرهای ما و کشور ما، بلکه همهء منطقه را گرفته است. در این دو روز اخیر تلکس ها پر از اخبار عجیب و غریب در باره این گیاه است. کسی نمی داند از کدام شهر، از کدام کشور شروع شده و به جاهای دیگر سرایت کرده است. عده ای فکر می کنند از یمن و هلال خضیب آمده، بعضی از مفسران سرچشمه آن را از هندوستان می دانند». کسی گفت: «هندوستان که جزو منطقه نیست». خبرنگار گفت: «بحث تخمش است که از هندوستان پرواز کرده و در خاک منطقه افتاده، باری تا حال هزاران نفر قربانی این گیاه شده اند، اینها غالباً توی خواب بوده اند که گیاه رفته توی سوراخ بینی شان، توی حلقشان و نمی دانم کجاشان، خفه شان کرده، عده ای زیر آوار گیاه له شده اند. خبرگزارها گفته اند هجوم این گیاه شدت و ضعف داشته در بعضی از کشورها هجومی سیل آسا داشته و در بعضی کشورها خفیف و قابل دفاع بوده است. اما خبرنگاران ما از ولایات خبر داده اند که در همه جای کشور به جز مناطق کویری، این گیاه دیده شده که سراسر خانه ها، شهرها و بیابان ها را پوشانده است. مخصوصاً در شهرهای قزوین، اصفهان، یزد،

تبریز، قم، وفور و فشردگی گیاه طوری بوده که مردم برای عبور از کوچه های پوشیده از علف، با نقب زدن، دالانسی در آن گشوده اند و از دهلیزهای علف برای خرید مایحتاج خود رفت و آمد می کنند.

عده ای به روزنامه تلفن کرده اند، تلگرام فرستاده اند، پیغام داده اند که از دولت بخواهیم برای این مصیبت عمومی چاره ای بیاندیشد. قرار بود وزارت کشاورزی و وزارت جنگ برای قلع و قمع این بلای سبزه وارد عمل شوند، اما اولین جایی را که گیاه تسخیر کرد وزارت کشاورزی بود که تمام انبارهای سمومات و ابزار دفع گیاه زیر پوشش ضخیم گیاه مدفون شده مرکب فرمان حمله خشک نشده بود که توپ، تانک، مسلسل، هواپیما و تمام ابزار جنگی موجود در پایگاهها را گیاه خودرو بلعید، اردوگاهها و پناهگاهها و پایگاهها شد چمنزاری به ارتفاع ده متر که هیچ تنابنده ای نمی توانست حدس بزند روزی این جنگل گیاهی، جز آنچه می نماید بوده است».

شاعری در جمع، بغض به گلو گفت: «زمین تباه شده است، این نشانه ها تباهی است، این عصب ناهنجار زمین، این جوهر رستخیزی دیگر...» حرفش را به علت غلیان احساسات فرو خورد. پدر مهربان خانواده دنباله حرفش را گرفت که: «بله آقا! وقتی این همه در روی زمین زنا دادی، لواط کردی، ربا دادی، قمار کردی، رشوه دادی، گناه کردی، خوب معلوم است که زمین هم قصاص می کند، این جهنم ماست که پیش روی ما سر درآورده...» اما معلوم بود که آب موعظه بر آتش خشم جمع، نارسیده بخار می شود، اینان خشمگین تر از آنند که هجوم گیاه را تحمل کنند و ظهور آن را چون بلای مقدر آسمانی بپذیرند و دم برنیاورند.

هیاهو بالا گرفت و بیشتر تقصیرها به گردن دولت افتاد که با سهل انگاریهای خود زمینه رشد چنین بلیه ای را فراهم کرده است. خبرنگار را به کناری کشیدم، پرسیدم: «این حرفها که زدی راست است؟» خبرنگار گفت: «تا حدی، آخر خود شما می دانید مردم انتظار دارند که ما از همه چیز و همه جا خبر داشته باشیم. خبر دست اول به آنها بدهیم، من

که نمی توانم ساکت بنشینم و یک نفر دیگر که حرفه اش این نیست این خبر را پخش کند. البته از شهرهای دیگر خبرهایی از هجوم گیاه آمده، اما چطور و چقدر؟ راستش را نمی دانم، اگر دروغش را بخواهید در خدمت حاضریم». گفتم: «نه، اما در سطح شهر چطور؟ راستش را می خواهم». گفت: «این را از دیگری پرسید، من نمی توانم از حرفه خودم تخطی کنم». لبخند زنان دور شد. به گروهی دیگر پیوستم که زیر بید مجنون جمع شده بودند و در دست هر یک، انبوهی از گیاه هرجائی، دیده می شد که از در و دیوار و درخت و گل و بوته و چمن کنده بودند و نمی دانستند آن را کجا بریزند که بیش از آن انبوهی از همان گیاه در آنجا نریخته و نرسته باشد.

کسی که به نظر می رسید جنون خواندن نشریه های تاریخ طبیعی را دارد به تفصیل در باره اصل و نسب گیاه سخن می گفت که چیزهایی از آن، بسته و گریخته، در یادم باقی مانده است.

در میان بی حوصلگی و توجه یک دو «کله دهن باز» می گفت: «این یک گیاه تاریخی است شاید هم ماقبل تاریخی، چیزی نیست که بشود گفت از کجا آمده و چگونه به همه جا سفر کرده است. به گمانم این گیاه جزو «کوزموپولیت» ها باشد، یعنی گیاهی که در همه جا میروید و اختصاص به منطقه خاصی ندارد اگر چه در منطقه خاصی می تواند رشد بیشتری و رنگ و جلای خاصی داشته باشد.

وجود این گیاه فرضیه «مونوتسویسم» را ثابت می کند که می گوید: «گیاهان از یک نقطه معین و معلوم و مشخص رشد کرده و گسترش می یابند. اگرچه علم نمی گوید آن نقطه مشخص و معین کجاست؟ چرا و چگونه این گیاه در هر شرایطی، به گونه ای یکسان ظهور می کند.

من فکر می کنم این گیاهی که چون طاعون و وبا زندگی ما را محاصره کرده از نوع «دم اسبیان» و «بازدانگان» است که هنوز شیار حیاتی این گیاه را، در واقع پدر جد این گیاه را، در رگه های شفاف معادن ذغال سنگ الیکا و بادامویه می توان دید. این گیاه که هزاران سال پیش

زندگی می کرده، برغم یخچال های طبیعی و عوامل میراننده محیط و پوساننده خاک، از بین نرفته است و این مسلم است که دانه های گروه این گیاه سمج که هم عصر اجداد غارنشین ما بوده در برکه ها و مرداب ها نهان مانده و خود را به عصر ما رسانده است و یک روز از اعماق مرداب بر دوش باد خود را به این طرف ها کشانده و چون دیو از شیشهء عمرش تنوره کشیده است».

نوجوانی پرسید: «آقا چرا مسائل علمی تاریخ طبیعی را بسا قصهء جن و پری قاطی می کنید. این یک روش نادرست» در رابطه «بسا حقایق علمی و تاریخ مادی بشر...» مرد دید که همین حالاست که مردم متفرق بشوند و سخنرانی علمی اش ناتمام و بی اثر بماند به آن آب و رنگ دیگری داد و گفت: «عین قدرت های سیاسی، حزبهای مقتدر، عین زورمندان عالم، در این گیاه تمایلی به ایجاد جامعهء همگن گیاهی وجود دارد که انواع دیگر گیاهان و هر چیز جز خود را می بلعد و نابود می کند. شاعری که در صبح پیش دیده بودم گفت: «خود، بر تلی از گلها و گیاهان که چشم انداز انسانی را تنوع و غنا می بخشد تابوتی می گذارد و تنها رنگ تیره را در افق چون پرچم عزا و مرگ برمی افشاند. این زرادخانهء مرگ است که حیات را بهر شکل و رنگی که هست سکه ای یکسان و ناپدید میزند».

کسی که آشکارا حوصله اش از دست همه این «کتابیات» سر آمده بود گفت: «همین چند دقیقه پیش بود که رادیو اعلام کرد: این گیاه در همه جای شهر دیده شده و جای هیچ گونه نگرانی برای همشهریان نیست. شهروندان محترم باید حتی المقدور وسائل غذاخوری و قضای حاجت خود را دور از هم و بدور از پیچش گیاه — نگفت اسمش چیست — نگاه دارند زیرا احتمال دارد که کلیهء ظرف ها با هم مشتبّه شده و موجب بروز بیماریهای جهاز هاضمه شود». مخاطب او گفت: «عجیب است که روزنامه ها فقط چند سطری در باره ظهور گیاه ناشناخته نوشته اند و مثل همیشه در باب پی آمدهای آن، حتی نام و نشانش، سود و زیانش سکوت کرده اند. کسی که تا حالا او را ندیده بودم گفت: «این روزنامه های مزدور نان به نرخ روز خور!»

جوانی گفت: «آقا چه مزدوری؟ چرا تهمت می زنید؟ خوب روزنامهء بیچاره از کجا بداند که پیدا شدن این گیاه به نفع دولت است یا به ضرر آن؟ بدرد مردم می خورد یا نه؟ دولت باید اول موضعش را در برابر این گیاه مشخص کند، موضع روزنامه ها خود بخود روشن خواهد شد. هیچ چیزی بدتر از این قلم های سمی نیست که بدون صلاحدید دولت، توطئه می کنند».

همان مرد که گوئی از کلمهء مزدور خوشش می آمد، گفت: «بله آقا، برای همین است که من می گویم مزدورند تا قیامت هم از من بپرسید این روزنامه ها و قلم ها چه هستند؟ می گویم: مزدورند! هر حکومتی می آید آنها مزدورند، هر حکومتی می رود آنها دنبال ارباب جدید می گردند که قربان و صدقه اش برونند و مزدورش باشند. گاهی که به خودشان می آیند یا مردم آنها را بیدار می کنند و نمی خواهند مزدور و نوکر قدرتی باشند، کسی می آید به جبر و عنف آنها را بکار می کشد». طرف گفت: «خوب است که خودت هم میدانی وضع آنها چگونه است، زیر بار فشار و زورند، بفرما که به جز مزدوری چکار می توانند بکنند؟» مرد مزدورپسند گفت: «از این خیل مزدوران، جامعهء مزدوران هر چه بگوئی سر می زند، دولت مزدور، روزنامه نگار مزدور هم لازم دارد. ملت هر دو را نمی خواهد». کسی که می دانستم برادرش روزنامه نگار است گفت: «آقا چرا به همه توهین می کنید؟» مرد گفت: «اخوی شما یکپارچه جواهر است، هیچ ربطی به بحث ما ندارد، ایشان از کوه مریخ شرف و شجاعت آمده اند». چند نفری خندیدند، مرد دماغ شد و گوینده جری شد و ادامه داد: «در یک روزنامه، از همین مخفی ها، خواندم: دولت با تدارک یک برنامه درازمدت، این گیاه را در گلخانه های دولتی پرورش داده و این ایام یکباره آن را وارد محله های مسکونی، شهرک ها، کارخانه ها، مدرسه ها، ادارات و کشتزارهای مملکت کرده است تا فکر و ذکر مردم را از گرانی، بحران، تورم، بی فرهنگی، عقب ماندگی و هزار چیز دیگر منصرف کند و خلاق با این گیاه لعنتی سرگرم شوند. شما ببینید! الان، هزاران نفر در خانه ها، در



مکان های عمومی، در باغچه ها، کتابخانه ها، حمام ها، عرق فروشی ها، سینماها، کاباره ها، کار و زندگیشان را ول کرده اند و سعی دارند این علف دولتی را از یقه، کتشان، از خشتک شلوارشان، از پستان بند خانمشان، از بقچه و بندیشان، از دیوار مستراحشان، از کارتن های اداره شان، از قلمشان، از نوک دماغشان از هر چه نه بدترشان، از کسلا و عمامه شان بکنند اما این گیاهی است که جایش می ماند و از یک ذره اش، هر جا که مانده باشد، پاجوش میزند و سر فرصت از همانجا که کنده شده بود، میروید و می چسبد به همانجا که باید بچسبد. تف!

مردک، عصبی و تند و شیرین حرف می زد و نمی گذاشت احدی وسط حرفش بپرد. مردی ریشو درست موقعی که او تف انداخت، پرید وسط و گفت: «آقا! این مزخرفات چیست که میگوئی، دولت چه کار به پرورش علف هرزه دارد؟ این شایعات بی اساس...» مردک نگذاشت که دور برسد گفت: «از قضا، وجود امثال شما نشان میدهد که دولت در پرورش علف هرزه، چه مهارت و سابقه ای دارد».

دیدم همین حالا است که ناثره قتال شلعه ور شود، از آنجا دور شسدم و رسیدم به چند نفری که از جنوب شهرک آمده بودند. یکی از آنها با شمالیها درگیر بحثی عوامانه شده بود، می گفت: «آقا، ما هر چه می کشیم از دست این خارجی هاست. مگر کرم ساقه خوار و ملخ کشتزار، یادتان رفت، مگر اینها را از خارج برای ما تحفه نیاموردند. این پدرسوخته ها، در مملکت خودشان برای هم رحمت هستند برای ما فقیر بیچاره ها زحمت. برای من مثل روز روشن است که این علف ها نتیجهء کودهای خارجی است که مصرف می کنیم، کودی که تخم نعمت را در زمین های ما می خشکاند و بلا می پروراند، کودشان مثل خودشان است و خودشان بدتر از کودشان. همین پارسال توی ده ما تمام سیب ها را سرما زد. چرا؟ چون اولین سالی بود که کود خارجی ریخته بودیم پای درخت های سیب». کسی گفت: «آقا سرمزدگی چه ربطی دارد به کود خارجی یا داخلی؟» مرد گفت: «جوان تو هنوز بی تجربه ای، همه چیز در این عالم بهم ربط دارد. زمین به آسمان

مربوط است، خاک به باد، برف به کود، کود به نیت آدمیزاد، آدمیزاد به هپروت. نیت فرمانروایان که خوب شد، محصول هم زیساد می شود هم مرغوب. مال کافر که قاطی مالت شد زندگیت به باد می رود. این چیزی نیست که من از خودم درآورده باشم برو کتابها را بخوان ببین قدیمی ها چه گفته اند. نفسی چاق کرد و گفت: هر چه ما می کشیم از دست این خارجی هاست، البته داخلی ها هم پُر بد نیستند. این غضب الهی است که بر سر ما نازل شده مثل طوفان نوح، زلزله قوم لوط، از دست بندهء گناهکار هم کاری بر نمی آید. پیش از این بلا مکرر فریاد زدیم ما را چه به فضای سبز؟ اولاً چرا می سازید؟ ثانیاً می سازید بسازید، دیگر کود خارجی چرا پای آن می ریزید؟ پای خارجی ها را به باغ و خانه تان باز می کنید؟» جوانکی گفت: «آقا این علف لعنتی که از فضای سبز نیامده، همه جای کشور را گرفته، این را چه می گوئید؟» مرد بی اعتناء به اعتراض او گفت: «مگر پهن گاو و پشکل گوسفند چه بدی داشت که پهن هلندی و پشکل دانمارکی از خارج می آورید؟» جوانک گفت: «آقا کی پشکل هلندی وارد کرده؟» مرد گفت: «من گفتم پشکل هلندی، نگفتم پشکل دانمارکی». و از جمعیت تأیید خواست.

در جمعی دیگر بحثی در باب نام گیاه درگرفته بود. بیشتر اسسمهای عربی مطرح می شد ظاهراً بعضی از تسمیه ها بی مأخذ نبود. کسی آن را از قول مورخان اسکندریه «خرزه سان» می نامید. دیگری آن را به روایت ابن جوهر به نام «نیمورالعجم» می خواند دیگری از قول ابن قدیم بدان نام «حمدان الکبیر» می داد و بیشتر شنوندگان نام «قضیب الغریب» را که در کتاب «عجائب النباتات» بدین گیاه داده اند مناسب می دانستند اگر چه فارسی دانان واژه «چرمینه» را برای این علف زیباتر می دیدند و چند نفری لغات «مامدینوس» و «سلامیکوس» لاتینی را که در دائرة المعارف اعراب و ایران جسته بودند پیشنهاد می کردند که مطبوع طبع جمع نبود. به طرف مشرق شهرک براه افتادم. آنچه را می دیدم باورکردنی نبود. رویهء واحدهای ساختمانی پوشیده از گیاه سبز و بنفش بود. «نیمورالعجم»

که باید آن را گیاه پوشاننده می خواندند سراسر درها و پنجره ها و دیوارها را پوشانده بود و از پنجره ها و شیشه ها به درون اتاقها نفوذ کرده بود. سطح خیابان، پیاده روها، چمن و پله ها، درخت ها، تیرهای برق، گلخانه، استخرها، نمای فروشگاه، پوشیده از گیاهی بود که به سرعت رشد می کرد می گسترد و همه جا را می پوشاند، آنتن تلویزیون ها غرق در گیاه خرنسده، به هیچ روی صورت و تصویر را مجال گذر نمی داد.

گیاه اگر چه یکرنگ و یکسان می نمود، اما در قسمت های مختلف شهرک، می شد برای آن گونه های متفاوتی یافت این امر جز با دقت نظر ممکن نبود. در هر گوشه شهرک نوعی خاص از آن روئیده بود. اگر چه سبزی و فراوانی برگها صفت اصلیش بود اما نه رنگهای متنوعی از مایه سبز، طیف وسیعی از انواع گیاه را پیش چشم می آورد. ترکیب آبی و زرد، آبی و قرمز در دو سوی برگها مایه های مختلفی از رنگ سبز و بنفش پدید آورده بود که با مسامحه می شد از لحاظ رنگ به وجود چند نوع گیاه معتقد شد که شبیه بهم به نظر می رسید. از نظر تعداد برگچه ها و پیچش ها و نوع روئیدن آنها، همچنین پیچ و تاب ساقه ها و نوع ریشه های آنها که در بعضی خرنده و در بعضی هوازی و در بعضی دیگر پنهان در خاک بود. تفاوت های بارزی در انواع گوناگون یک گیاه همشکل آشکار بود. در واقع این یک نوار سبز گیاهی، یک پوشش علفی گسترده بود که اقسامی از یک نوع گیاه را در خود داشت و کثرتی چشمگیر را زیر پوششی واحد عرضه می کرد. در بعضی جاها گیاه مقاومتر بود و بلندتر، در جایی گسسته تر و کوتاهتر، در حقیقت آنچه در این جامعه گیاهی - که در کار بلعیدن انسان و دستکار او بود - جالب می نمود: منظم بسودن حرکاتش، ریتم رشد و محاصره سریعش و پراکندنش در شش جهت بود که هیچ گریزی از آن محتمل نبود. آیا با یک توطئه طبیعت روبرو بودیم؟ آیا این گیاهی بود که قرن ها در بن مرداب ها و اعماق خاک صبر کرده بود تا در موقع مناسب بر بشر یورش آورد؟ قابلیت ارتجاع و بازروندگی آن دیدنی بود. ساقه مرده اش، بر اثر نیروئی پنهان در تاریکی شب جان می گرفت و

مردگان روز بدل به زندگان شبانه می شدند که فردا را برای تاخت و تاز رویش خشمگنانه خود، عرصه ای آسان می یافتند.

سررشته آن گم بود، پیدا نبود از کجا آغاز شده است. کجای آن پوشش قدیمی است و کجایش هم اکنون روئیده است، انگار در همه جای این بهره روئیده، زمان دم بدم پوشیده و دم اکنونی بدل به دورترین و قدیمی ترین می شد و قدیم از ناپیدای هوا، از اعماق هیج و پوچ، در عرصه امکان اکنون، نازل می شد. چنان به شتاب می گسترده که بعید نبود پس از تسخیر آنچه در گذشته وجود داشته است، آینده را نیز زیر نگین سبزش درآورد و با کشش و مقاومت بسیارش، هر ضربه ای را، حتی ضربه عقل و حس را در برابر خود آسان و بی اثر کند.

هر چه بیشتر می رفتم، خبرهای تازه تری از گیاه و چیزهای شگفتی آوری از این و آن می شنیدم. گروهی رد پای این یورشگر را دنبال کرده بودند، از شهری به شهری در جستجوی راز پدید آمدنش سفر کرده بودند. در سراسر منطقه، دشتهای مالا مال از گیاه بود. جنگل ها و کوهها و ساحل ها و سطح جاده ها و هر چه در بیابان ساکن و یا جنبنده بود، از آن تأثیری و بهره ای یافته بود. ساقه های بلند کشنده، موج و خزنده، گاه در اعماق زمین پنهان می شد، زمانی از پشته و ماهورها برمی آمد، در برکه ها و مانداب ها فرو می شد با چشمه ها و رودخانه ها جاری می شد، چونان خزه در آنها و با آنها جریان می یافت. از کجا آمده بود؟ از جایی فراسوی خاک این سرزمین، از جایی در قلب باد، از اعماق خاک و هوا، از آنسوی مرز بودن و نبودن؟ شاید!

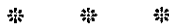
بعضی را عقیده بر این بود که کسی را چندان توان و هوش نیست که رد آن را، تا سرچشمه اش، تا ریشه اش بیابد و معنای آن را و نام آن را، حد و مرزش را بشناسد و پیدائی و ناپیدائیش را بداند. بیم آن بود که ریشه اش در برگ و ریشه آدمی، در پی بینائی و عصب تپنده و عروق زخم داری باشد که در پی کشتن آن، به ساختنش پرداخته بودند و در آرزوی ریشه کن کردنش، ریشه های آن را در جای خود بهر جا می بردند. مخلوقی بود که به

خالق خود یورش می آورد تا او را مقهور اراده نباتی خویش سازد. شساید عنصری جبروتی بود، از دسترس دور و در همان حال، شبیه ترین و نزدیکترین چیز به هر جنبنده ای که در برابر آن قرار می گیرد. در نظر آنان، گیاه چونان وهمی بود به عقل نگرنده و بدان آویخته و در آن نفوذ کرده تا آن را مقهور سازد و خاموشش کند و بنده وار در کار خویش درآورد. وهمی ریشه دار و تازنده که در پوشش رنگارنگ خود یکرنگ می نمود. آراء و عقول را ناتوان می کرد. هر چه جز خود را در چنگالش می فشرد و می افسرد و از خود می آکند و ذات جنبنده و فزاینده اش، هر چه را که زاینده و پوینده بود از کار می انداخت تا همه چیز را به قانون خویش درآورد و زیر سلطه قانون سبزینه ای تپنده و خودجوش درآورد. بالا و پست و مغرب و مشرق را در احاطه سبزیگی خود، چونان ژرفا و دوری و نزدیکی بی معنا و مستعار کرده بود. همان گونه که مکان را بی اعتبار کرده بسود، زمان را در پوشش خود به اسارت دقایقی کشدار درآورده بود که در آن هیچ زمانی، هیچ چیز حادث نمی شد. حادثه ای نبود جز کنسدن گیاه و دوباره روئیدن آن. هر چیز که پیش از ظهور آن اتفاق افتاده بود محو و کهنه و دور از دسترس خاطره و خیال بود. آنان که هنوز هوش و حواسی داشتند می پنداشتند که زمان معهود، تنها با خروج گیاه از عرصه مکان و فراخانی زندگیشان، دوباره جریان خواهد یافت. اما در آن برهوت بی واقعه، افسردگی راه را بر هر چالش و سگالش می بست. واقعه این بود که: معلق در هیچ و پوچ، در گیاه آویخته بودیم. آیا این قانونی کهن بود که دیگر بار سر بر کرده بود تا اصول خود را رواج و تعلیم دهد؟ قانونی بازمانده از اعصاری که در آن طبیعت حکمفرما بود؟ آیا بدویت قانون بود و قانونی بدوی که جز زایش و فرسایش، هیچ عملی را مقدس نمی دانست؟ آیا این گیاه هر دری و هر جایی، قانونی وحشی، اصلی مطلق، حکومتی از یساد رفته، سلطه ای مقدر بود که از اعماق خاطره خاک و حافظه زمین سر بر زده بود تا انتقام فراموش شدنش را، به خاک سپاریش را، از ناسپاسان و گمراهان و دوزخیان بگیرد؟ آیا نفرین نسلی خشن و گذشته در تاریخ بود که

دامنگیر نسلی ناآگاه از نیاکان می شد؟ شاید این ستمی بود که از مظلومی عتیق، بر مظلومی دیگر می رفت، مظلومی، خود اسیر ظلمی کهن بوده که اکنون مظلومی دیگر را به جای ظالمی نابود شده، در پنجه انتقام خود می فشرد. هر چه بود طغیان طبیعت بود چونان زلزله و سیل و آتشفشان، هولناک، غیرمنتظر اما بدیهی بود. حادثه ای عظیم برخاسته از ژرفای خاک و از اعماق خاطره تاریخی زمین، از دل آتش و هوا، می آمد تا بیداد خود را به گونه دادی گسترده و فراگیرنده، یکسان بر سرنوشت آدمیان محصور در سرپنجه اش بگستراند و بر خاکستر مدنیت، حضور خود را که مرگ بود و فنا، اعلام کند و خاطره انسان نو را در لایه های سبز تو در توی جنگل پهنده اش، پنهان کند.

قانون او چه بود و عدلش؟ آیا عدل او را منطقی و میزانی بود، یا در پوشاندن و پوساندن عالم و آدم و در ماوراء منطق روزمره بود که معیارهای خود را متجلی می کرد؟ همچون رعد و برقی که بی سببی بترکد و بدرخشد. شاید حالی بود و حالتی از ملک اکنون و ملکوت پیرامون بر گذشته، و این همه از جبروتی فاعل و قادر در کار آمده بود؟ جبروتی که از کم عدم خود را به گونه ای ناشناخته آشکار کرده بود. در نازلترین شکل وجود، جولان داشت و خاکیان در چنبره آن جز فنای خود، دست مایه ای نداشتند و حیرت راه به جایی نمی برد. گیاه غریب، فنای هر چیز را طلب می کرد و عصاره بودنیها را بی خود می گسارید و همه چیز را در پوشش محو کننده اش می گوارید تا هر چه هست و نیست در آن یکسانی و وحدت مسلط فنا شود و بقائی یابد به بقای گیاه و سؤال این بود که آیا گیاه را بقائی بود؟ هر چه بود او غلبه خود را در نفوذ و حضور ویرانگرش، در جذب و بلع رنگارنگی و گوناگونی ها در کام بی انتهایش، نشان می داد و اراده آدمیان را مقهور جریان می ساخت که بر آن نظم وحشی و قاهر، مسلط بود. می پرسیدند: چرا و چگونه، از پی چه ضرورتی باید کثرت و تنوع لازم و کارآمد حیات، در کام وحدتی این چنین عبث و باطل نابود شود؟ می گفتند: امیدی هست که از این پس، جهان فرو رونده در کام این

اژدهای سبز، غلاف ابریشمی بنفش و سبز را بر درد و از فلس های ضخیم و تو در تو این جهانخواره بیرون جهید. اما در آن روز آن جهان بسی انسان وانهاده، چه سودی و نمودی می داشت؟ آنسوی خنجرهای سبز این غولسواره آیا جهانی دیگر آغاز می شد؟



جلوی نگهبانی شهرک، گروهی جمع شده بودند و از بلندگوی پوشیده در خزه، صدای رادیو، با لحنی نباتی به گوش می رسید: «هموطنان باید بدانند که این همان چیزی است که سالها ملت ما منتظر آن بوده است. یک روحیه مشترک، یک وحدت همگانی، یک عطیه الهی که شامل حال همه می شود. عده ای از ما می پرسند چرا دولت برای این مصیبت ملی، چاره ای نمی اندیشد و با آن مقابله ای جدی نمی کند؟ اینها گوئی نمی دانند که در کجا زندگی می کنند، سنن و شعائر میهن و ملت ما را نمی شناسند، قوانین ابدی طبیعت را درک نمی کنند. به این عده کوردل نادان باید گفت: «آیا تاکنون کسی با برف که همه جا را یکسان سفید می کند مبارزه کرده است؟ آیا کسی به فکرش رسیده با بارانی که همه جا را یکنواخت تر می کند به ستیزد فقط بخاطر اینکه کمی تر شده است؟

آیا کسی با نور آفتاب که همه جا را فرو می گیرد یا سایه که همه چیز را یکسان در تیرگی می کشد یا باد که به همه یکسان می وزد مبارزه کرده است یا در پی نفی و محو آن برآمده است؟ این فریب خوردگان باید بدانند که نه تنها با مواهب طبیعی که از سوی خداوند یکسان به بشر اعطاء می شود نبساید ستیزید بلکه بخاطر آن باید شکرگزار بود و سر تسلیم فرود آورد. دولت از اینکه همه جا یکسان سبز و نشاط انگیز شده و بسیاری از زشتی ها و نابرابریها و اختلافات ظاهری محو شده و همه آحاد ملت یکسان از طبیعتی چنین سخی و وحدت آفرین بهره مند شده اند ابراز مسرت می نماید و امیدوار است که این سرسبزی، طلیعه کارهای عمرانی دیگری باشد که توسط دولت برخاسته از میان ملت رزمنده دنبال خواهد شد، والسلام».

جمعیت با ناباوری اعلامیه دولت را می شنید. هرگز کسی گمان

نمی برد که دولت از یک بلای ارضی و سماوی بعنوان یکی از مواهب طبیعی یاد کند و آن را آرزوی تحقق یافته ملت بشمار آورد. اما عبور ماشین های بلندگودار که مردم را به صبر و متانت دعوت می کرد و شرکت همه جانبه آنها را در سراسری کردن «انقلاب سبز» خواستار بود، این توهم را از بین برد. عده ای که خیلی زود مصالح عالییه را تشخیص می دهند بلافاصله پس از شنیدن اعلامیه، به بحث پیرامون آن و دفاع از سبزشازی همگانی و حفظ وحدت ظاهری و طرد عناصر نابساب انقلابی پرداختند و یکدل و یک زبان نابودی خود را ایشار، بلاغت خود را خستگی ناپذیری، از بین رفتن مدنیت و فرهنگ را نوزائی و فنای در بقا نام نهادند و در آن هیاهو مجال سخن برای دیرباوران نبود.



روزها طول کشید که به یاری افراد خانواده منزل را از لوث وجود گیاه ناخوانده، پاک کردیم و تمام سوراخ سنبه های در و پنجره را گرفتیم و به تقلید از دیگران به کمک جوشکار، دیواره های فلزی در چهار سوی خانه استوار کردیم، اگر چه خانه، از تاریکی و بیهوایی شبیه گور شده بود اما راه نفوذ گیاه کمتر شده بود و تمام روز یا قیچی و تبر و خنجر در اتاق ها می گردیدیم تا شاخه های روینده از سقف و کف اتاق و درز و دالانهای فروریخته را از بیخ و بن برکنیم.

گیاه که تقریباً از نفوذ به دژ پولادین ما مأیوس شده بود منتظر می ماند که یک لحظه در آپارتمان را برای خروج یا پنجره ای برای تهویه باز کنیم، یکباره سیل آسا به درون خانه می ریخت و در یک چشم بهم زدن همه جا را می گرفت، روز از نو، روزی از نو! از ترس هجوم های پیاپی این دشمن هشیار همیشه بیدار، مجال باز کردن روزنه ای به خارج نبود. در آن حال و هوا بود که همسایه ما به اصرار می خواست وارد خانه مان شود که البته با گیاه به درون خانه درغلطید.

این محقق علوم غریبه که به عادت، باده خاص و نقل خلاص خورده بود، نرسیده تعریف کرد: «دیشب رفتم آنتن تلویزیون را پاک کردم، برای چند



لحظه که تصویر آمد، تمام کابینه دولت پوشیده در برگ و غنچه و ریشه، بر صفحه تلویزیون ظاهر شدند، به زبان کلروفیلی سخن گفتند و در مدح نبات گرائی، هر یک فصاحت تعلیفی خویش را به سر حد اعجاز جنگلی رساندند در حالی که هر دم بر شاخه های دربرگیرنده آنان جوانه های تازه تری میرست در باب ایمان به طبیعت و همسانی با بدویت، نطق رگ و ریشه داری کردند، گرچه در بحث از این شاخه به آن شاخه می پریدند اما طراوت و شکفتگی آنان ثمر خود را ببار آورد... بعد رژه ارتش شروع شد. تمام ارتشیان، چون جنگلی که درختانش را به صف کرده باشد پوشیده در شاخ و برگ، با استتاری طبیعی، با ریتم گیاهی، آوندهای خود را بسه حرکت درآوردند و بر فراز شاخه های سرشان، فوجی از کلاغان و کرکسان، چون فرشتگان مقرب، پرواز می کردند و منتظر سقوط ناتوانترین درخت لرزان بودند تا آن را زیر منقارهای حریص خود بدرند. گفتم: «تو هم خوابهایت را برای ما به صورت وقایع اتفاقیه تعریف می کنی!» گفت: «اگر جرأت داری، تلویزیونست را باز کن، بین طبیعت در آن چه گلی کاشته است». بعد که جوش و خروشش اندکی فروکش کرد، کاغذی از جیبش درآورد و با تبختر گفت: «این روزها که پیدایم نبود، سرگرم مطالعه در طرق جلوگیری و مبارزه با این گیاه بودم، در کتب مختلف به دنبال کشف ریشه های وجودی این گیاه و چنـد و چونی آن بودم. این خلاصه چیزهائی است که قدما در باره این گیاه اندیشیده اند و بر صفحه تاریخ نگاشته اند. این را از کتاب «بنات النبات» نوشته یعفورالدین طرطوسی نقل می کنم: «خرزه سان» که گروهی آن را خرزه واشنگتن و خرزه خای نیز گفته اند گیاهی است خزنده و چفسیده بر هر چیز. برگان بسیار به لون بنفش و سبز و زرد بر آن روید. گوالیدن آن به خزان باشد بر عمارت و ستور و آدمی چفسد و بهر جا که بیابد فرو رود. بعضی حکما گفته اند انسان را بهنگام خواب و در گرمابه از آن سخت برحذر باید بود. بسیار کسان محض صیانت نفس، نشادر و زرنیخ در بیخ سرین و میان فرو سو، مالند، تا از آن گیاه در امان مانند و الله اعلم.

باری چون این گیاه از اعماق خاک بدر آید به طرفه العینسی سراسر

ملک را فرو گیرد و حیات را بر آدمی و ستور و جنبندگان دیگر تنگ کند و چنان شود که خلایق چاره ای جز گریز و کوچ نیابند، اما بهر جا که روند آن گیاه آنان را دریابد، چنانکه بندگان خدای را اجل، پس آن گیاه سراسر بیوتات و بقاع و امکنه را بپوشاند، آب و باد، بذر این گیاه را به اقصای جهان برد و هر جا که جانوری دم زند او بر دم او مستولی بود و به هیچ روی دفع آن و رفع مضرتش ممکن نباشد جز به اراده باری تعالی، که فرشته ای را به قلع و قمع آن گیاه مأمور کرده است و آن فرشته هر صد سال یکبار، نهیقی برکشد و تخم آن گیاه بالفور بخشکد و سایه از سر زندگان و مردگان برگیرد، انشاء الله. جمعی از یونانیان گفته اند که برکنندن این «حشاشه الابلیس» جز به یاری همگان ممکن نگردد و چنان باشد که در هر محلت کنده - خندق - های ژرف بکنند و در آن آهک و زرنيخ ریزند و یکباره مرد و زن، در تمامی بلاد، به گیاه حمله برند، آن را از بیخ و بن برکنند و در کنده آهک اندازند و شرط آن بود که در همه ممالک و بلاد، به یک روز این ایلغار را تدارک کنند وگرنه اگر در شهری گیاه از زمین برکنند و از وجود آن در سایر اقالیم غافل مانند، بذر آن به باد از بلادی دیگر آید و مصیبت نو شود». نفسی چاق کرد و ادامه داد که: در کتاب «آداب الحیوان» در فصلی مربوط به «مشرّب جباران و مکاران و ریاکاران»، مؤلف گوید: «چون جبابره بر سر کار آیند به حکم جبلت فاسد و آن مکاید که چون دستار در سر آنان استوار است، خواهند که مردمان را سرگرم کاری بیهوده و بیعاره سازند طریق پرستش اموات را رواج دهند از آن پس که جنگها راست کرده باشند و مردمان را در نائره قتال و دایره جدال، سوخته باشند. و دیگر حیلّت آنست که گیاهی مسمی به «قدرت الشیوخ» در خزائن خویش پنهانی بپروند و در موسم حزیران به میان مردمان بپراکنند، آن گیاه همچون قدرت اکاسره و قیاصره، همه جا را زیر نگین گیرد و به تباهی کشد و از هر چیز جز صورتی آغشته بدان گیاه ملعون بر جای نماند و ارباب قدرت را از آن گیاه فایدتها باشد که مردمان را بدان مشغول دارند و خود به آسودگی و فراغ بال بر خلایق حکم رانند. هوالعلیم». از خواندن بساز

ماند، گفت: «رادیو را باز کن ببینیم چه می گوید؟ رادیو را باز کردم: «ما از اقدامات داهیانه شورای اقتصاد که صدور این محصول ملی را وجهه همت خود ساخته است و در صدد است که آن را به سراسر عالم...»

رادیو را بستم و گفتم: «باور نمی کنند مردمی که زندگیشان تباه شده، دیگر با این فریب ها به خواب نمی روند». همسایه گفت: «تقصیر عوام است که این اراذل را به جای افاضل نشانده اند». گفتم: «سکوت، خطرناکترین سلاحی است که جباران را غافلگیرانه پوست می شکافد». همسایه گفت: «دولت ها وقتی می خواهند عملی را توجیه کنند، مسائلی را در جامعه تثبیت کنند فکر آخرش را هم می کنند از آغاز در آگاهیها و بروز عکس العمل ها را می بندند». گفتم: «مردم از دری وارد می شوند که همیشه باز است، در عصیانی ناگهانی و ناشناخته». همسایه را از خانه اش صدا زدند و من ماندم و اشارات کتابهایی که در باره ایسن گیاه، خیالات عقیم را پر و بال می داد.



در اوایل محاصره، عده ای سعی کرده بودند تا از شهر خود بگریزند و به شهری دیگر پناه ببرند، در لباس سبز، سر و روئی پوشیده از ته رنگهای سبز و بنفش سوار ماشین های بر همه جایش گیاه روئیده، به شهرها و روستاهای دیگر پناه برده بودند اما خیلی زود بازگشته بودند و مأیوس و بهت زده از ویرانگی مدهش سرزمین هائی که دیده بودند و آنچه سفر سسبز را تحمل ناپذیر می کرد با اسیران گیاه پوش درمانده در قلعه های پولادین، قصه ها پرداخته بودند. سفر به کشورهای دیگر، کوچ و هجرت اجباری، بیش از آنکه جنگل طبیعت با چنگال های میلیونیش تمام ابزار سیر و سفر را، هواپیما و قطار و کشتی و اتومبیل ها را از کار بیاندازد کمابیش رونقی داشت گرچه فرجامی و معنائی نداشت چرا که کشورها سفر گزیدگان را به درون خود راه نداده بودند، آنها را چندان در قرنطینه ها نگهداشته بودند که زیر عفونت گیاهی جان سپرده بودند و در چند کشور که مسافران به نحوی در آن نفوذ کرده بودند از رنگ سبز و رائحه شدید نباتی شناخته شده و با

اقدامات احتیاطی لازم بازگردانده شده بودند. دیگر مقصدی جز آنجا که هر کس می بود در کار نبود، همه جا یکسان بود و بر همه جا سرنوشتی عظیم و یگانه فرمان میراند.

فقط می شد از جاهائی که گیاه آنجا را نامسکون کرده بود به جاهائی کوچید که هنوز رمقی در فضا و نفسی از هوا، زیر بارش خفقان سبز مانده بود.

اما هر چه بیشتر می رفتیم، همه جا، یک جا می شد و آنجائی که سیطرهء سیل وار نباتی تمام خطوط ارتباطی را از هم می گسست، آنچه روزی جامعه مرتبط نامیده می شد هزار پاره و بی ارتباط می شد و کوشش های جمعی به علت میسر نبودن ارتباط و از بین رفتن جاده ها و خطوط ارتباطی، حتی دشواری حرکت در کوچه ها و خیابان های شهر به دشواری میسر بود. هر کس به انزوائی و خلوتی و غزلتی فردی ناگزیر شده بود تنها آن هیولای سبز و بنفش بود که می توانست ارتباط اقلیمی خود را در گسترهء فرسخ ها کویر و دریا و کوه به هیأتی مرموز و وحشی حفظ کند و در پوشاندن مستعمرهء درهم شکسته خود به گونه ای یکنواخت، بدیهی و متحدالشکل عمل کند.

ارتباطی تازه، ربطی بدوی، جایگزین دستاوردی شد که تاریخ و بشر در مبارزه با طبیعت و حادثات به چنگ آورده بودند، جنگل و سنگ بجای شهر و خالق آن می نشست. با حضور گیاهانی که با گیاه غالب شهر تفاوتی اندک در رنگ و برگ و عصاره و بیخ و پیچ و تاب داشت می شد دریافت که این علف ها فاصله های بعیدی را از رویشگاه خود تا بدین منزل درنوریده اند و از شهرها و روستاهای بسیار برگزیده اند بر بال باد و در جریان آب سفری را به پایان برده اند که مجال آن اکنون برای بشر میسر نبود.

نمی شد دانست و به آسانی دریافت که این تهاجم و گسترش کسی و کجا خاتمه خواهد یافت؟ هر روز حلقهء نفس زدن در خفقان نباتی تنگ تر می شد، عطر اعماق زمین که چون بورانی بی انقطاع می وزید سنگین تر می شد و فضا با شبکهء مشجر گیاهانی که بر هوا صعود کرده بودند و در هوا پرواز می کردند و همسایه ابر و آفتاب شده بودند هزار پاره و گرانبار و

پر از وحشت توحش بود. زنجیرهء صداهائی در اعماق آسمان و زمین، خبر حادثه ای، شاید حادثه آخرین را، می پراکند.

خواب - اگر خوابی به دیده می آمد - چون خفگی در آب، جسم را انباشته از کبودی و آماس به صخره های وحشت و درد و کابوس می کوفت. تنها با رؤیاهائی از کویر و دریا و قله کوه یکدم اندوه گرفتار شدن چاره ناپذیر در جهانی سبز و سبزتر کاهش می یافت. اما گیاه انگار به قصد انتقامی موحش، رؤیا را از هم می درید و رؤیا نگر با چشمانی که هنوز حسرت و نگاه به عالم پیش از طوفان سبز، در آن ته نشین بود خود را دوباره در زندانی می دید کوچکتر از امید که میله های روینده زندانی را با هر جنبشی تنگ تر می فشرد.

خیال رهائی با ما بود. اندیشهء جنگیدن و فتح کردن دنیائی ممکن و رها شدن از آنچه هر دم بتر می شد، دریغا که هر دم قلعهء ایمان، در محاصره فقر و بی خبری، رخنه هائی تازه می یافت، دشمن ما را در عزلتگاهایمان وانهاده بود. این توهم پاره ای از ضعیف نفسان را می آشفت که این نه هجومی حادث بلکه حضوری ازلی و سرنوشتی ابدی است و کلام ما، با آنان که این گونه تن به قضا داده بودند و از هر تلاشی در خروج از خلوت گاه ها تن می زدند چه بیگانه بود. ترس از گواریده شدن در آن فضای مرگپوش، ما را به جان یکدیگر انداخته بود و از او غافل کرده، چنانکه در آن بیشه های انبوه، نفرین نعره را و مویهء موسیقی رستاخیز را می پوشاند.



نخستین وزش بهاری، در آن دنیای بی زمان و بی بهار، بوی عفونت سنگینی در هوا پراکند، چیزی دور و سنگین و گسترده در حال گندیدن بود. این بوی قربانیان اسیر مانده و بزاری مرده در چنگال اهریمن سبز بود؟ نه، این بویناکی نمی توانست بشری باشد و بشر چنین عفن باشد. خبرها رسید و پی در پی که: دشمن می پوسد، می گندد، عفونتی از درونش آغاز شده که راه را بر تنفس و رشد گیاه بسته است، عفونت در هوا بود، مسوج زن، نفس گیر و طاقت سوز. آن چنان که همه چیز را به عفونت و کثافت

می آلود و طاقت تمام جانوران را که در محاصره آن رایحه عفن گرفتار آمده بودند طاق می کرد. آنان که از بیم سیطره گیاه فراگیر در دژهای پولادین پناه گرفته بودند، بیرون آمدند تا بدانند خبر چیست و ببینند که عفونت از کجاست و مرگ گیاه از کدام حلقه هفت تویش، آغاز شده است. گرچه بسیاری از خادمان گیاه و پرستندگان آن که از تصدق کاکل گیاه به نوائی رسیده بودند این عفونت را نیز، نشانه دیگری از قدرت و عظمت سبزینه قهار می دانستند و مخالفان را به جهنمی دیگر از عقوبت گیاه خشمهنگ وعید می دادند، اما پیدا بود که در پس این اراجیف، سرمشاری شان از خودباختگی و چاکرصفی و حماقت در کار گل کردن بود. مسافران و ناظران دیده بودند باد بهاری که بر دشت ها می وزد آن گیاه در مسیر باد می افتد، می شکند، می پوسد، می گندد و از تلنبار شدن این پوشش عظیم، عفونتی و زردآبه ای پدید می آید که رویش مجدد گیاه را امکان ناپذیر می کند، چیزی در درون گیاه، علیه آن شوریده بود، عصاره مرگنوش گیاه، خود، از گیاه جان می گرفت، گرچه این بده و بستان زهرآگین نباتی، دد و دام و جانور را نیز می آلود و می کشت. آنان که از عفونت زردآبه جاری گیاه که بلائی دیگر بود جان بدر برده بودند با هیجان نقل می کردند که رهائی از سیطره آن غول وحشی امکان پذیر شده است به شرطی که از عوارض مرگ عظیم آن، بتوان خلاصی یافت، چرا که مرگش نیز چون زندگیش همه چیز را در مسیر خود می آلود و از هم می گسست. برای رهائی از آن باید چاره ای اندیشید. سؤال این بود: آیا جانور تنها در دشت ها بدین بیماری دچار شده است یا این گندیدن و پوسیدن، در شهر ما با شهرهای دیگر همزمانی دارد؟

بسیاری کسان که قضایا را ساده می گیرند این را به منزله پایان زندگی گیاه و به تعبیر ظریفی «پایان دورانی از حیات عنصری. مرکزی» می دانستند اما حادثه ای که پس از آن اتفاق افتاد، مصیبتی عظیم پدید آورد. بوی عفونت شدید و تراویدن زردآبه زهرآگین گیاه در هر چیز، ریه کودکان و پیرمردان شهرک را به سختی آسیب پذیر می کرد، سرفه های

شدید همراه چرک و خون، بروز بیماری واگیر خطرناکی را آشکار می کرد که اگر در براندازی آن چاره ای نمی اندیشیدیم بسیاری از عزیزان را که به آسانی ضربه پذیر بودند از کف می دادیم. هر روز برغم تمام دشواریها گرد هم می آمدیم و باقی ماندهء توان و هوش و غیرت خود را در راه چاره جوئی مصیبتی صرف می کردیم که پایان ناپذیر می نمود.

مشکل این بود که چگونه از نعلش این هیولای گندان خلاص شویم، هیولائی که زندگیش مرگ آفرین بود و مرگش نیز زندگی را به آلالشی عفونت بار تهدید می کرد. چاره این بود که گیاه را به همانجا که آن برآمده بود بازفرستیم به اعماق مرداب ها، به خلاء بدویت، به عدم ماورای خویش. از همان روز که جمع این سخن را به دلیری بر زبان آورد، کوششی عظیم و سراسری، با هزاران دست و زبان و اندیشه برخاست. کندن خندق ها، چاله ها، گورها، زیرزمین ها، آبراهه ها، نقب ها و هزار توها، از هر سو شروع شد. هر کس بهر وسیله برای در گور کردن هیولا دامی زیر پای او می نهاد، حتی آنان که این هیولا را مشیتی ازلی و خدایگانی چیره می شناختند اکنون بسا دیدن ناتوانی و بیماری رنج آلودش، دل از آن برمی داشتند و مسخره اش می پنداشتند. زنده به گور کردن گیاه مهاجم اکنون امیدی بود که دهن به دهن می گشت و تدبیری می طلبید. خبرهائی می رسید که در شهرهای دور و نزدیک نیز، ضعف و فتوری در گسترش و تهاجم گیاه دیده شده و در هر جا نبردی سهمگین با گیاه سلطه گر درگرفته است. گیاه از وضعیت مرگزی خود با سقوطی آشکار، به هیأت مرگی درآمده بود که در عین نابودی اش قربانیان بیشتری را می بلعید. شادی خاکسپاری این جانور هزار دست و هزار دهان، در چشم انداز آنان، که از کام ترس و مرگ گریخته بودند، آشکارا پدیدار بود.

تهران - ۱۴ فروردین ۶۰

از: حسین ملک

## اشتباه بزرگ

بعد از جنگ بین‌المللی دوم در زمان جنگ سرد شعار اصلی گروه‌های چپ در ایران و در بسیاری از کشورها و طرفداران اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در تظاهرات و در تمام مطبوعات و روزنامه‌ها و اعلامیه‌ها در یک جمله ساده خلاصه می‌شد «مرگ بر امپریالیسم آمریکا»، که مفهوم مخالف آن برای چپ و کمونیست‌ها این بود «زنده باد اتحاد جماهیر شوروی» و کشورهایی دموکراتیک (در شرق اروپا که ارتش سرخ آنها را اشغال کرده بود و به اسم هر یک از این کشورها یک برچسب دموکراتیک می‌چسباندند) و این‌ها دنیای آینده را این‌طور میدیدند که آمریکا و بدنبال آن کشورهای غرب اروپا بدلیل «جبر تاریخ» بسوی سوسیالیسم خواهند رفت و همه آنها در کمینترن بین‌المللی کارگری ذوب خواهند شد (همچنین در مورد ایران). در آن زمان تعداد زیادی از روشنفکران درجه یک اروپا<sup>۱</sup> به این امید بودند که انقلاب بلشویک‌های روسیه یک تغییر کاملاً اساسی در ساختار اروپا و شاید دیگر کشورها داده و به دلیل «جبر تاریخ»<sup>۲</sup> سوسیالیستی و کمونیستی خواهند شد. آنها آینده را در رؤیای مارکس و لنین میدیدند که در شکل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی جلوه کرده بود. و این جنابان جنایات و آدم‌کشی‌های دسته جمعی دهقانان، کارگران، روشنفکران و مردم عادی را و نیز خفقان مطلق آزادی و پست شدن منزلت انسان را در شوروی نمیدیدند و در مقابل بخود وعده میدادند که آینده انسان‌ها در جامعه‌ای تحقق خواهد یافت که در آن استثمار انسان بر انسان از میان خواهد رفت.

---

۱ - کمونیست‌ها آنها را رفقای نیمه راه می‌نامیدند. از مشاهیر آنها برای ایرانیان کسانی هستند چون ژان پل سارتر، برتراند راسل، لانژون... و غیر اینها.

۲ - این اصطلاح در اسلام معادلی دارد که آنرا امر الهی می‌نامند.



در ابتدای شکل‌یابی شوروی میراث علمی و فنی روسیه تزاری را به حساب شوروی و کمونیسم می‌گذاشتند و تمام استدلال‌های دانشمندان، جامعه‌شناسان و نفی‌گرایان را در کیسه خزعبلات ارتجاعی و بورژوازی میریختند و حاضر نبودند توجه کنند که تولید و توسعه مادی و پیشرفت جامعه به دو پایه اساسی نیاز دارد: تولید فراوان از یک طرف و آزادی فکر و اندیشه از طرف دیگر. وقتی دوران شور و شوق انقلابی پایان یافت بتدریج ماهیت اصلی رژیم ایدئولوژیک ظاهر شد. آنها میلیون‌ها دهقان را باسم ساختگی گولاک قتل عام کردند و توده بزرگ کارگران و روشنفکران را در تبعیدگاه‌های سибیری کشتند و بجای ده و فارم، کولخوز و سوخوز ساختند و کارهای مادی و اداری را به کادرهای نادان کمونیست سپردند و به پیشرفت سریع سازمان‌های کمونیستی افتخار میکردند. نتیجه این شد که تولید شروع به تنزل کرد و کشوری که با بهترین زمین‌های چرنی‌زیوم (خاک سیاه) انبار غله دنیا شناخته شده بود بتدریج مجبور شد دست‌گدائی بسوی دشمنان خود و مخصوصاً آمریکا دراز کند. زیرا در آمریکا نه کولخوز وجود داشت و نه سولخوز و کشاورزان از کارمندان دولت برای تولید حرف شنوی نداشتند بلکه از کسانی که از دانشگاه‌ها آمده بودند دستورالعمل فنی می‌گرفتند. کار واپس رفتن تکنولوژی در شوروی بجائی رسید که در اواخر با دزدیدن (از طریق جاسوسی) طرح هواپیماهای آمریکائی را بدست آوردند تا با آن کشور رقابت کنند و مدیران آمریکائی این مشکلات شوروی را می‌شناختند. اگر بخواهیم نمونه‌هایی از این نوع تقلیدات را توسط سیستم ایدئولوژیک شوروی بیاوریم سر به هزارها می‌زنند.

شاید یکی از این اشتباهات که مستقیماً در عقب ماندگی علمی دخالت داشته است موضع‌گیری شوروی در زمینه زیست‌شناسی و ژنتیک است. از وقتی قدرت سیاسی در روسیه بدست کمونیست‌ها افتاد تمام هم و غم رهبران شوروی صرف این میشد که علم را از «انحرافات بورژوازی و سرمایه‌داری» نجات دهند. از جمله در زمینه ژنتیک تمام دست‌آوردهای غرب را محکوم به علم بورژوازی کردند و در برابر آن یک علم ژنتیک طبقه

کارگر علم کردند و یک مرد بی سوادى با اسم لیسنگو را بعنوان بزرگترین دانشمند ژنتیک و بیولوژی شوروی معرفی نمودند. پایه و اساس فعالیت های این مرد کارهائی بود که یک باغبان در آذربایجان شوروی انجام میداد. در یک کنفرانس بیولوژی جهانی دانشمندان چندی از دنیای غرب شرکت کردند. شوروی برای نشان دادن پیشرفت علم ژنتیک پرولتاریائی آنها را بمزارعی بردند که در آن مزارع گندمی بعمل آورده بودند که برخلاف گندم معمولی که دارای یک سنبله هستند و روی هرکدام از پایه های سنبله یک دانه گندم می روید، در هر سنبله آن چند سنبله روئیده و روی هر یک از آنها بجای یک گندم چند دانه گندم وجود دارد به طوری که محصول ده برابر راندمان های معمولی میشود. و این امر دانشمندان دنیای غرب را به تعجب آورد و کمونیست ها علم بیولوژیک شوروی را به آسمان افتخار بلند کردند. در یک کنفرانس بین المللی ژنتیک در ورشو، هاکسلی بیولوژیست بزرگ انگلیسی از ناطق جلسه که در این باره صحبت میکرد پرسید که آیا پولیت بورو با این نظریه موافق است. جواب او مثبت بود ولى هاکسلی و دیگر بیولوژیست های غرب در مسئله شک کردند. چند سال بعد معلوم شد که تخم اولیه این نوع گندم را شوروی ها در ایران پیدا کرده بودند و این همان گندمی است که در ایران با اسم گندم سیدضیاء مشهور بود ولى اشکال عمده کار در این بود که در ایران از توسعه این بذر گندم خودداری کرده بودند زیرا کاشت آن به کود و کار زیاد و مواظبت های کشت صیفی نیاز داشت و این امر سبب میشد که کشت این گندم در مزارع عادی بکلی بی صرفه باشد و ضرر بدهد باین ترتیب هیچ دهقان ایرانی این گندم را نمیکاشت. تقلب شوروی ها در این بود که نگفته بودند که این گندم را از کجا بدست آورده اند ولى در باره آن کلی تئوری ساخته و اصل ژنتیک (بورژوازی) را بدور ریختند. نتیجه همان شد که قبلاً دیدیم. میزان تولید گندم بسرعت پائین آمد و شوروی ها مجبور شدند برای غذای مردم از آمریکا گندم وارد کنند.

باوجود تمام این شکست ها در بیشتر کشورهای «دنیای سوم» و از

جمله در ایران فریاد مرگ بر آمریکا و زنده باد شوروی دائماً در افزایش بود. تا وقتی که ماهیت سیستم کمونیست، شوروی را بسوی تضعیف کشاند و در رقابت ها با آمریکا و کشورهای غرب بسرعت عقب ماند. در چنین موقعیتی بود که در رهبری شوروی یک کمونیست باایمان ولسی از نسل جوان بسمت منشی کل بر سر کار آمد. او با کمال سادگی بر این اعتقاد بود که سیستم شوروی که دارای امتیازات زیادی نسبت به سیستم سرمایه داری است به چه دلیل عقب مانده است. تصدیق کرد که در گذشته اشتباهاتی در سیستم شوروی وجود داشته است و در صدد این برآمد که این اشتباهات را تصحیح کند. البته گوریباچف خود نیز دچار اشتباه شد، تصور کرد که میتوان یک سیستم ایدئولوژیک را تصحیح کرد و دست بکار اصلاح سیستم شوروی شد و این امر سرعت سقوط شوروی را تسریع کرد و شوروی با هفتاد سال سابقه و شور و شوقی که در میان روشنفکران و مخصوصاً روشنفکران دنیای سوم بوجود آورده بود بسرعت رو به اضمحلال رفت و در کوتاه مدتی با تعجب دوستانش مرد. اما پیروان مؤمن باین سیستم هنوز باور نمی کردند که شوروی با آن قدرت عظیم باین زودی از درون خود فروپاشد. در ایران بسیار بودند و هستند کسانی که علیرغم واقعیت نتوانستند تصور کنند که سیستم کمونیسم مسرده است. آنها هنوز در این امید بسر میبرند که روزی (دیر یا زود) کمونیسم در یک رستاخیز سر بلند کند. در بین کمونیست های ایرانی با از بین رفتن شوروی رهبری حزب توده به کمک یک سیستم ایدئولوژیک دیگر که در ایران موقتاً سر بلند کرده بود یعنی جمهوری اسلامی رفتند و فریادهای قدیم خود را در شعار مرگ بر آمریکا از سر گرفتند و باآسمان کشاندند.

گویا در اینجا است که من باید اشتباه بزرگ این کمونیست ها و اسلاميون را آشکار کنم.

تجربه نشان داد که سیستم شوروی مرد و بجای آن جامعه روسیه بزندگی خود بازگشت. حالا دیگر نمیتوان گفت «مرگ بر روسیه» زیرا روسیه یک جامعه است و مانند تمام جوامع بخود نهادهائی داده و با دیگر جوامع روابط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بوجود آورده و پس از خرابی هائی که

۷۰ سال سیستم شوروی بآن تحمیل کرد از نو دینامیسم اجتماعی خود را باز خواهد یافت و آنچه که معلوم است دیگر کمونیسم نمیتواند روسیه را از نو تسخیر کند یا در آن انقلابی به نفع خود بوجود آورد.

آنچه که از این تجربه و منطق تحولات اجتماعی نتیجه میشود این است که هر نوع شعار یا برنامه ای که خواستار مرگ یک جامعه باشد برخلاف واقعیت زندگی جوامع انسانی است ولی برعکس تمام سیستم های ایدئولوژیک که بدون استثنا بدور افکار انقلابی یک فرد انسانی بوجود میآیند عامل مردن را در نهفت خود دارند. ما نمونه های مرگ ایدئولوژی ها را در تاریخ دیده ایم. شاید ایران یکی از جوامعی است که مرگ چند ایدئولوژی را در تاریخ خود دیده است. یادآور شویم که سیستم های ایدئولوژیک در قدیم اسم مذهب بخود می گذاشتند و این مذاهب دیر یا زود میمردند. در ایران چند مذهب پیدا شدند و مردند. شاید اولین مذهبی که در ایران پیدا شد و مرد میترائیسم بود<sup>۱</sup> که بعدها در سرزمین های دیگر جان گرفت. بعد از آن و دومین مذهبی که مرد اسمی بر خود نگذاشت ولی پیغمبر آن گنوماتا بود و بعد از آن نوست مانی رسید که مذهب او در ایران مرد و در سرزمین های دیگر سر از خاک بیرون آورد. بدنبال آن مزدک بود<sup>۲</sup>. گویا تعدادی از مانی گرایان و مزدکیان به عربستان رفتند و در آنجا پیغمبری ساختند که اسمش محمد ابن عبدالله بود و مبدع مذهبی شد که خود آن را اسلام می نامید. متأسفانه این مذهب علی رغم مبارزات بی شماری که مردم ایران با آن کردند هنوز در ایران باقی است و آخرین شعله آن در چراغ نفتی جمهوری اسلامی ظاهر شده است. گویا یادآوری این مطلب روشن کننده باشد که جلال آل احمد<sup>۳</sup> در کتاب مشهور خود

۱ - در این مقاله خیلی کوتاه جای آن نیست که این مسائل را بشکافیم شاید فرصتی بعداً دست دهد.

۲ - بسیاری از ایرانیان باین افتخار می کنند که این مکاتب ایدئولوژیک مذاهب قدیمی ایران هستند و توانسته آند در مذاهب دیگر اثر بگذارند.

۳ - جلال آل احمد با من دوست بود و ما سه نفر بودیم که انشعاب از حزب توده را به رهبری ملکی سازمان دادیم و او در کتابهایش از من حرف زده است.

باسم «در خدمت و خیانت روشنفکران» برای توجیه اینکه ملاها روشن فکر هستند (و گویا بهمین دلیل رژیم جمهوری اسلامی او را بعنوان تنورسین خود معرفی کرده است) در یک بخش نسبتاً طولانی بسراغ روشنفکران در تاریخ ایران می‌رود. جالب است که تمام جنبش‌های ایدئولوژیک گذشته را یک یک می‌شمارد: برای او گنوماتا، مانئی، مزدک از روشنفکران درجه اول ایران هستند. او دشمنان ایران را بعنوان روشنفکر معرفی می‌کند و آخرین آنها تا زمان اسلام سلمان پارسی است که بدنبال مانئی و مزدک با گروهی به عربستان فرار می‌کنند تا اسلام را برعلیه ایران تجهیز کنند. و همین اسلام است که تمدن ایران را در ۱۴ قرن پیش درهم کوبید. در ابتدا به تنهایی و بعد از آن به کمک ترکها تا انقلاب مشروطه ایران را زیر سلطه خود گرفت. «روشنفکران روحانی شیعه» تصور می‌کنند که عمر جمهوری اسلامی ابدی است و آنها از طرف الله مأمورند که تمام بشریت را به اسلام درآورند ولی همانطور که اروپا پس از چند قرن توانست خود را از شر مسیحیت رها کند و هریک از کشورهای آن توانستند بخود بازگردند و فرهنگ خود را زنده کنند اسلام در ایران دچار چنین وضعی خواهد شد. مردم ایران اسلام را در ایران خفه خواهند کرد و بجای اینکه در چارچوب امر الله زندگی کنند به یاری فرهنگ خود لائیسیتیه را بازخواهند آورد و حکومت مردم را جانشین حکومت الله و فقها خواهند کرد. آنوقت است که اسلام در ایران میمیرد و امید این است که بعد از شکست طالبان در افغانستان و نابودی رژیم جمهوری اسلامی دیگر جوامع اسلام زده نیز بتوانند خود را از شر اسلام راحت کنند. آنوقت است که مصر آزاد خواهد شد، سوریه آزاد خواهد شد، فلسطین آزاد خواهد شد و اسلام به روزگاری می‌افتد که مسیحیت در اروپا دچار آن شده است که دیگر شعار مرگ بر آمریکا یا مرگ بر این یا آن جامعه از بین خواهد رفت و ایران بمانند روسیه از نو جان خواهد گرفت.



## خلیل ملکی

### خلیل ملکی، فریدون توللی، نادر نادرپور

یادداشت های خلیل ملکی بر دو شعر از فریدون توللی و نادر نادرپور (سال های ۱۳۲۶ و ۱۳۲۱ شمسی) نمونه های روشنی از استقلال و استحکام اندیشه او و این شاعران برجسته است که در مجله علم و زندگی آمده است. این مجموعه نزد دوست و همفکر ارجمند ملکی، آقای امیر پیشداد بود که در اختیار سهند گذاشته اند و ما تقدیم خوانندگان میکنیم.

#### شعر اول

این شعر از فریدون توللی است که لابد «رها»یش را می شناسید و شاید «التفاصيل»اش را نیز خوانده باشید. توللی نیز همانند بسیاری از روشنفکران آزادی خواه و پیشرو به حزب توده پیوسته بود به این امید (معصومانه) که این سازمان سیاسی توده ای دردهای رنگارنگ ملت محروم و تیره روز ایران را درمان کند، ارتجاع و استبداد را از بین ببرد و حکومتی ملی و مستقل متکی بر زحمتکشان ایرانی و برای تحقق خواسته های آنان به وجود آورد و پس از بیست سال اختناق از ایران اگر نه بهشتی برین دست کم جامعه ای قابل تحمل و شایسته زیستن بسازد.

اما حوادث تلخ تاریخی و تجربه های دردناک اجتماعی چشمان او را گشود و امیدهای او را غیرواقع بینانه نشان داد و در نتیجه او را ناگزیر ساخت که (بهمراه گروهی از مبارزان سیاسی وطن دوست و آزاده که حاضر به قبول «آیه، تعظیم» و فرمانبرداری از مسکو و قربانی کردن منافع ملت ایران در «پیشگاه» قدرت بزرگ شوروی نشدند) از حزب توده انشعاب کند، بی آن که به افکار و عقاید سیاسی - اجتماعی خود پشت پا بزند بلکه به قول خود «کوه صفت بر آن شیوه نشست»... اما در آن زمانه دنیا به دو اردوگاه تقسیم شده بود

و بازار «جنگ سرد» داغ بود و انشعاییون (معصومانه) تصور می کردند چون رادیو مسکو (که سخن گوی اردوگاه سوسیالیسم تلقی می شد) آنان را تکفیر کرده، دست بهر اقدامی (مثلاً تشکیل یک سازمان سیاسی چپ مستقل) اگر بزنند خود بخود به نفع اردوگاه سوسیالیسم تمام خواهد شد! اینست که با علم به خیانتکاری و «تزویر» رهبری بی شخصیت و نوکرسفت حزب توده فقط به این دلیل که مورد تأیید و پشتیبانی رهبران «ستاد زحمتکشان جهان» قرار داشت، «لب نگشودند و نگفتند و نخستند»! ولی در عین حال می دانستند و می گفتند که «خاموشی ما زاده بی بال و پری نیست». و البته علتش این بود که هنوز به شوروی بعنوان «نخستین کشور سوسیالیستی در جهان» ایمان و اعتقاد داشتند و تصور می کردند که تنها در مسئله ایران اشتباهی رخ داده! یادتان باشد که انشعاب از حزب توده در دورانی صورت گرفت که مبارزان سیاسی ایرانی (حتی روشن بین ترین آنان) اخبار و اطلاعات درست و حسابی از «حقیقت سیاسی شوروی» نداشتند و ماجرای جدائی یوگسلاوی (که تا اندازه ای برین حقیقت روشنی افکند) هنوز رخ نداده بود.

بهر حال، فریدون توللی در شعری که در زیر می بینید مقداری از افکار و مواضع و احساسات «انشعاییون» را خیلی خوب بیان کرده است.

المنته لله که ازین شعبده جستیم جستیم و ز هم رشته تزویر گسستیم  
وان بت که به ما آیه تعظیم همی خواند از بتکده کندید و فکندیم و شکستیم  
آن وسوسه دیدیم و از آن حلقه بریدیم آن سفسطه خواندیم و از آن دمدمه رستیم  
رندان به ملامت دل ما بیهوده خستند ما لب نگشودیم و نگفتیم و نخستیم  
گر زانکه ملامت گر ما شیوه دگر کرد ما کوه صفت بر سر آن شیوم نشستیم  
آنان نه چنانند که بودند و نمودند ما ئیم که همواره همانیم که هستیم  
دانی ز چه ما بی گنه از چشم فتادیم زانروی فتادیم که گلبانگ نیستیم  
خاموشی ما زاده بی بال و پری نیست ما نیز اگر پای دهد صاحب دستیم  
روزی که کشد دست فلک پرده ازین راز داند ز ما جمله که بالا و که پستیم

تهران - سال ۱۳۲۶ شمسی

## شعر دوم

این شعر از نادر نادرپورست و در سال ۱۳۳۱ شمسی (یعنی در بحبوحه جنگ و جدال سیاسی و تبلیغاتی مبارزان ملی با حزب توده - یا دقیق تر بگوئیم: با رهبری وابسته به قدرت شوروی حزب توده اما بهر حال اعضا، حزب توده بدون قید و شرط احکام و فرمانهای رهبری حزب خود را می پذیرفتند و بکار می بستند - سروده شده و در روزنامه «شاهد» با امضای مستعار چاپ شده). در سال ۱۳۳۱ لابد می دانید که دکتر مصدق رئیس دولت بود و یکی از نخستین جنبش های ضداستعماری جهان را در منطقه ای از نظر جغرافیای سیاسی بسیار حساس به شیوه خود رهبری می کرد و در آن زمان در شوروی استالین زمام امور را در دست داشت و هیچ نهضت ضداستعماری مستقل از شوروی را به رسمیت نمی شناخت. پس پیروانش را در ایران واداشت که نهضت ملی مردم ما را تخطئه کنند و مصدق را عامل امپریالیسم آمریکا معرفی کنند و روزی نبود که مطبوعات جور و واجور و رنگارنگ حزب توده (از بسوی آینده گرفته تا شهباز و امثالهم) هزار و یک تهمت و افترا به مصدق و پشتیبانانش وارد سازند و علناً فحش و دشنام و ناسزا ندهند. لاینقطع چوب لای چرخ فعالیت های دولت ملی و سازمانها و احزاب هوادار جنبش ملی کردن نفت می گذاشتند، «حادثه» می آفریدند و هر روز «انجمن» یا سازمان جدیدی برای همین منظور برپا می کردند و با «فن و فریب و مکر» می کوشیدند تا توده مردم را از نهضت ملی جدا کنند و به بیراهه بکشند (سازمان جوانان دموکرات و جمعیت مبارزه با استعمار و چندین انجمن و سازمان دیگر و همه در خدمت هدف واحدی که عبارت بود از «رسوا ساختن» ملیون و از میدان به در کردن نهضت ملی).

مقابله با توده ای ها و خشی ساختن تبلیغات عظیم و گسترده آنان هم مستلزم دانائی و آگاهی بود و هم مستلزم شجاعت و شهامت. در میان گروه های سیاسی و احزابی که به منظور پشتیبانی از جنبش ملی و تقویت دولت دکتر مصدق می کوشیدند تا از راه تجزیه و تحلیل های تئوریک و



نوشته های مستدل و نیز مقالات یا اشعار تبلیغاتی چند و چون حزب توده را به مردم ایران معرفی کنند و به اصطلاح معروف «پته» آنان را به روی آب اندازند، حزب زحمتکشان ملت ایران بود که به دلایلی از سایر گروه ها و احزاب ملی درین زمینه مجهزتر و آماده تر بود (و از جمله به این دلیل که برخی از انشعابیون حزب توده، از ملکی و یارانش گرفته تا توللی و نادرپور، پس از سالها خاموشی و بسی جنبشی، برای آنکه «اردوگاه سوسیالیسم» را تضعیف نکنند (۱)، از نو پا به میدان فعالیت سیاسی - اجتماعی گذاشته بودند و در حزب زحمتکشان ملت ایران تلاش و کوشش می کردند و بهتر از دیگران به مکر و فریب و ریاکاری رهبری حزب توده واقف بودند).

باری، برخورد عقاید و آراء و «جنگ تبلیغاتی» میان هواداران نهضت ملی (و از جمله اعضاء حزب زحمتکشان ملت ایران) و توده ای ها فوق العاده شدید و تند و تیز بود و توده ای ها ناجوانمردانه و با وقاحتی کاملاً «استالینی» تهمت های ناروا به «مصدقی» ها می زدند و محیط روانی بسیار خصمانه ای ایجاد کرده بودند.

در آن زمان نادر نادرپور عضو حزب زحمتکشان ملت ایران بود و برای پیروزی دولت ملی مصدق تلاش و کوشش می کرد و هم شاعر بود، هم انشعابی سابق و هم مبارزی مجبور و موظف به مقابله و جنگ و جدال با حزب توده (بعنوان دشمن نهضت ملی) و در آن محیط روانی قهرآمیزی می زیست که اشاره بدان کردم. و تنها با توجه به این توضیحات کوتاه و ناقص است که می توان خشم و قهر و پرخاشی را که درین شعر موج می زند دریافت:

### به اهریمن

به عبث چهره میارا که تو آن اهرمنی      که به جز «دوزخ سرخ» ات نشناسم وطنسی  
نام «مردم» مبر و «توده» به بیراهه مکش      که سراپا همه مگری و فریبی و فنی  
کاروان ها همه از آدمیانند بسه راه      این توئی کاین همه را در دل شب راه زنی

چهره با صورتکی چند بیاراسته ای  
 تو سراپا همه ننگی تو سراپا همه رنگ  
 «توده» نامیست که خود بر تو نرید به گزاف  
 تو درین خانه یکی روسپی بوالهوسی  
 تو یکی افعی سرکوفته خیره سری  
 بایدت بار دگر کوفت سر آن گونه به سنگ  
 لانه، شوم تو ویران و فروریخته باد  
 بینم آن روز که درهم شکند «دوزخ سرخ»  
 تا نخوانیش دگر باره بهشت عدنی!

«ردان» ❖

تهران - سال ۱۳۳۱ شمسی

❖ ردان وارونه، نادر است.



---

# TABLEAUX PERSANS

---



PARIS

1919

JAZEPS GROZVALDS (1891-1920)

از: نوا آبتین

## تابلوهای ایرانی

JAZEPS GROZVALDS (1891-1920)

نویسنده و نقاش اهل لتونی (از کشورهای بـالـت) در سال ۱۹۱۸ با عبور از کشور، اوضاع پریشان آن روز ایران را بچشم دیده و نوشته و ترسیم کرده است. در این دوره هر چند انقلاب مشروطه تأثیر عمیقی گذاشته بود، نقش مستبدان و متشرعان و قدرت های بیگانه مانع از گشایش اوضاع کشور بود. ایران هنوز دچار تشنج و عوارض نظامی کهنه و ملوک الطوایفی و شرعی بود. دولت ضعیف و مرعوب روس و انگلیس بود و کشور از دستبرد سالیان دراز انگلیسیان و روسها و حتی تا گذشته نزدیک عثمانیها رنج میبرد. در این شرایط بود که شیخ خزعل در خوزستان، خیابانی در آذربایجان، کلنل محمد تقی خان پسیان در خراسان، میرزا کوچک خان در گیلان و دیگران در بقیه نقاط آشوب و پریشانی را دامن میزدند و یا هرکدام در حال مقدمه چینی برای سرکشی و قدرت طلبی بودند. ایران در آستانه استیلای کامل انگلستان (با قرارداد ۱۹۱۹ و ثوق الدوله) بود. کودتای سوم اسفند ۱۹۲۱ نیز دست کم می بایست وضعیتی جدید را بجای هرج و مرج قبلی ایجاد کند. عقب ماندگی همه جانبه، شیوع امراض و فقر و فلاکت عمومی و بلاهای دیگر نیز عرصه را به ایرانیان تنگ کرده بود. کتاب تابلوهای ایرانی تجسم وضع وخیم بخش هایی از کشور در سال ۱۹۱۸ است که هواداران دولت جدید شوروی در شمال تاخت و تاز میکردند. انگلیسها نیز بریاست ژنرال دنسترویل برای مقابله از عراق وارد ایران شده بودند تا به باکو بروند. نویسنده کتاب هم از جابجایی همین ژنرال انگلیسی استفاده کرده و همچون یک خبرنگار جنگی از ایران عبور کرده است. او حاصل مشاهدات خود را در این کتاب آورده که بعدها در سال ۱۹۷۸ در سوئد به دو زبان لتونی و فرانسوی به چاپ رسیده است. برگردان فارسی که برای

نخستین بار صورت پذیرفته و بخش اول آن در شماره قبلی سهند آمده در این شماره و شماره‌های بعدی پیگیری خواهد شد. نمونه‌هایی از تصاویر کتاب نیز که از آثار خود نویسنده است عرضه میشود.

مترجم

## کرمانشاه = بازارها = گدایان مردگان = شیر و خورشید

نخستین نمای شهر از دور باغ‌های بزرگی است که سپیدارهای بلند و باریکشان آدم را به یاد چشم اندازهای Ombrie و Toscare می‌اندازد.

کوه‌های پرچین و شکن و شگفت آبی رنگ در افق که با تصویر مواج و ملایم کوه‌های Lipi، Filippo، یا Ghirlandio تفاوت زیادی دارند همه جا بچشم می‌خورند.

در گذر از کناره باغ‌ها سایه درخت زردآلویی را برای تجدید قوا انتخاب می‌کنیم. شهر در محل برخورد دو دره بنا شده و کوه‌های بزرگ سنگی آنرا دور کرده اند.

مجموعه خاکستری خانه‌های کوتاه و فقط چند گنبد و مناره کوتاه و بی‌قواره که سقفشان با قطعات آهن سفید ارزان قیمت و براق پوشیده شده بخش مهم شهر است. اینجا مرکز مهم کردهاست که همچون این مردان سرسخت و ساده، ابتدایی و خشن بنا شده است.

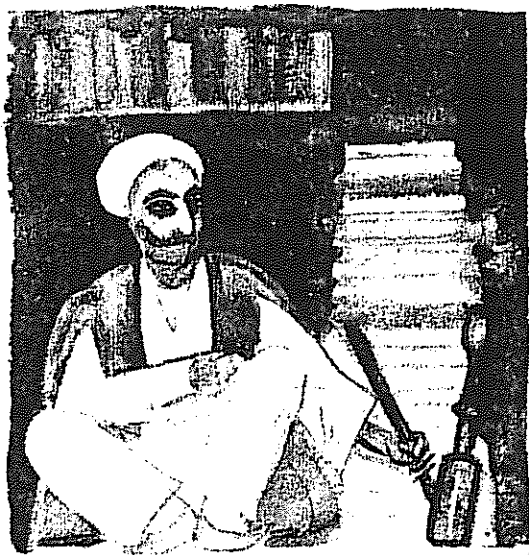


بازار مرکز همه شهرهای شرقی است. دالان وسیع و پیچ در پیچ طاقدار پناهگاهی برای گریز از آفتاب است و در دو سوی دالان‌ها حجره‌های کوچک، مغازه‌ها و کارگاه‌های پیشه‌وران قرار دارند. این شهر تجارتی روزانه همه جمعیت را بسوی خود میکشد و در اینجا است که همه یکدیگر را می‌بینند و به داد و ستد و گفتگو می‌پردازند.



نور خورشید از معدودی روزنه های بالای طاق ها بدرون می تابد.  
شعاع های طولانی گرد آلود نور با دود آبی رنگ سیگارهایی که  
بازمانده اشان در اینجا و آنجا افتاده بهم آمیخته اند و همچون پروژکتور  
تأثیر بر پارچه های رنگارنگ مغازه ها نور میافکنند.

بر روی قالیچه های تیره رنگ بازرگانان پروقار نشسته اند و قلیان  
دود میکنند. آنها با عمامه سفید و پاکیزه و ریش حنایی کمابیش  
قرمز رنگ بی شباهت به ملاها نیستند.



روشنایی محو رامبراندی (که در کارهای رامبراند دیده میشود) همه جا را گرفته و پس از خیره شدن در درخشش خورشید بیرون آرامش بخش است. مغازه‌ها بنا بر تخصص شان در کنار هم قرار دارند، طوری که بازارهای اجناس ابریشمی، قالی، جواهرفروشان، ماهوت فروشان، شیرینی فروشان و نظایر آن هم بهم پیوسته اند.

وسیع ترین بخش بازار از آن مواد خوراکی است و در میان رنگ آمیزی سیاه و قهوه ای کالاها، بینی اروپایی به عطر و بوهای تازه ای آشنا میشود که از ادویه های گوناگون و کارساز برای آشپزی ایرانی برمیخیزد. بویژه زردچوبه که در کیسه های پر از این گرد زردرنگ ریخته شده است.

آنطرف تر نانواها، نان های باریک و پهن و خاکستری که شباهتشان به ورقه های چرم بیشتر از نان های ماست، روی بساط خود چیده اند.

همچنین، فروشنده های کاهو و سبزی های گوناگون و معطر و یا نمک فروش ها که نمک را بشکل قطعه های بزرگ خاکستری رنگ عرضه میکنند. این بخش ها، آلوده ترین بخش بازارند. زباله در همه جا بچشم

میخورد و در این میانه مردم با سر و صدا در آمد و شد هستند.  
 بخش پر گرد و خاک به فروشندگان آهن سفید و آهنگران تعلق دارد.  
 آنها با پتک و سندان و آهن سرخ شده سر و صداهای عجیبی ایجاد میکنند  
 و جرقه از هر سو بهواست. آهنگران نیمه برهنه و بسیار کاردان پیچیده ترین  
 سفارش مشتریان را روپراه میکنند.  
 شما در کارگاههای آنان چیزی جز آهن قراضه و ظاهراً بی مصرف  
 نمی بینید ولی این آهنگران هر چه بخواهید در همان محل میسازند و  
 تحویل‌تان میدهند.

ظرف های زیبایی نیز در بازار عرضه میشود که در بازار پاکیزه  
 مسگران میسازند و واقعاً در نوع خود از بهترین است.  
 جای اشرافیت بازاری در بازار فرش فروش ها و فروشندگان کالاهای  
 ابریشمی است که با نهایت دست و دلبازی برای آزمایش و انتخاب در  
 اختیار مشتری قرار میگیرد.

پوشاک این تاجران سالخورده و باوقار، نمایشگر دلبستگی آنان به  
 ثروت و تجارت است و سرهای غالباً بی موی آنان را عمامه ای ابریشمی  
 می پوشاند.

با انگشتانی که ناخنهایش از حنا رنگ قرمز گرفته به غلطاندن  
 دانه های سبجه (تسبیح) کهربایی سنتی مشغولند و سرگرم گفتگوهای  
 جدی با دقت و تردید توده مردم پر سر و صدا را که در دالان ها می لولند  
 زیر نظر دارند.

گاه بگاه شاگرد قهوه چی برای آنها در استکانهای کوچک شیشه ای  
 چای می آورد که سخاوتمندانه به مشتریان تعارف میشود. مشتری میتواند  
 بروی قالیچه بخارایی کف حجره بنشیند و مهمان باشد.

از دیگر تخصص های بازار کرمانشاه ساختن چمدان، صندوق، جعبه  
 چوبی و یا از آهن سفید است که با رنگهای چشمگیر تزئین یافته و در محل  
 مخصوص فروش کالاهای مورد نیاز سفر یافت میشود. همینطور وسائل  
 ضروری سفر که در جعبه های تو در تو جا میگیرند. این وسیله ها و جعبه ها



در کشوری که همه چیز بر پشت قاطر یا اسب حمل میشود بسیار ضروریست. در هر حال در بازار است که میتوانید آدم‌های متعین با عمامه و شال و قبا‌ی ابریشمی را ببینید که اغلب هم از فارس‌ها هستند. سوای اینها ولایتی‌ها با گیسوان آشفته، چشمان نافذ سیاه، شلوار گشاد سیاه رنگ که پاهای عضلانی‌شان را پوشانیده و اسلحه و دشنه بکمر بسته‌اند در همه جا به‌چشم می‌خورند.



گداها پرشمارند. مذهب آنها را تشویق میکند زیرا قرآن می‌گوید: «نماز ما را به نیمه را قربت به خدا می‌برد، روزه به بسارگاه او نزدیکمان میکند و صدقه جواز قبولی است.»

در میان گدایان حرفه‌ای، پیرمردان دعاخوانی هم هستند که از روی قرآنی که در دست دارند به تلاوت آیات مشغولند.

از همه بدتر مشاهده قربانیان ژنده و پاره پوش قحطی است که پوست و استخوانی از آنها مانده و در خیابانها و چهارهاها به گدایی عاجزانه نشسته‌اند.

برخی با آنکه تاب و توانی برایشان نمانده هنوز نیمه جانی دارند که بایستند و با شکوه دست دراز کنند ولی بیشترشان اشباح بیجانی‌اند که با ناله‌ای ضعیف و نگاهی بی حال مرگ را انتظار می‌کشند.

بچه‌های عقب مانده، با سرهای بزرگ و شکم‌های باد کرده و برهنه و آلوده، در آغوش مادرانی که اغلب جوان و زیبا ولی ناتوانند آرمیده‌اند.

در جاده مرد ریشوی نیمه برهنه‌ای را دیدیم که زیر تابش سخت خورشید با چشمان تب‌آلود و خیره و از حدقه درآمده به آسمان مینگریست و گهگاه نعره‌ای می‌زد «اول خدا، اول خدا...». نوعی خلسه‌ء مذهبی و انتظار پرشور و مؤمنانه بهشت موعود. فریادهایی که کالبد نیمه‌جانش را میلرزاند. با غروب آفتاب حرکتی از او دیده نمیشد و قشری از گرد و غبار چشمان بسته‌اش را پوشانیده بود.



مرکز مهم کردها شهری عقب مانده و ناموزون است و بنظر میرسد که جستجوی جای پای گذشته کار بیهوده ای باشد.

تنها ساختمان قابل ملاحظه مسجدی بزرگ و در واقع مجموعه ای از چند بنای حقیر است پوشیده از سنگهای زردرنگ و مناره های بیقواره که سقفی از حلب سفید بر بالای خود دارند.

وقتی بیاد مناره های زیبا و نوک تیز کنار بسفر میافتم این برج های کوتاه و بی ظرافت لطفی ندارند.



چند نقاشی بر دیوارهای بازار خودنمایی میکنند و بالای دروازه ورودی بازار جای تصویر شیر و خورشید سنتی است. شیر بزرگ آدمی وار برنگ زرد زعفرانی که سرش از آن مردی ریشو با سبیلی تابیده و نه آن حیوان وحشی و در پشت او خورشید که در حال بالا آمدن است. خورشید هم نشان دهنده چهره انسانی است با لبخندی استهزاآمیز و احاطه شده در شعاع‌های سیاه رنگ. به گفته Legrand در کتاب *Early Adventures* مسلمانان شیرها را به دو دسته میکنند. آنان شیر زرد را با شیر قهوه‌ای از آن کفار یکی نمی‌گیرند. اگر به شیر زردی برخوردیم باید این چنین سپاسش بداریم: «ای گریه خدا، من بنده خدا هستم، بنام خدا بگذار بگذرم.» ولی از شیر کافرکیش آدم کش نمیتوان انتظار مرحمتی داشت. شیر نقاشی‌های ایرانی قطعاً از شیرهای کافر نیست و بنظر میرسد با چشمان گرد و عروسکیش میومبوکنان به سلام و علیک پرهیزگاران ای مشغول است.

جای دیگر طاق نمای قهوه خانه پر از تصاویر ماجراهای رستم پهلوان شاهنامه است. نقاشی ابتدایی که نمایشگر خصوصیت تصویرگری ایرانیست ولی تزئینات حاشیه‌ای تقلید از دوره لوثی پانزده نشان میدهد که این کارهای نیمه اروپائی قدیمی نیست.

قرآن شبیه سازی را حرام و ممنوع می‌شناسد، زیرا لازم است به این شبیه‌ها روح دمیده شود و بدون روح ورود این هیکل‌ها به بهشت محمدی مقدور نخواهد بود. اما تشیع در ایران این حکم محدود کننده را کاملاً رعایت نمیکند. بدین ترتیب که بت پرستی گناه است ولی نباید آنرا به هنر شبیه سازی ربط داد. بهمین سبب میان همه کشورهای اسلامی، ایران تنها کشوریست که مکتب پرچادبه، نقاشی مینیاتور را پربار ساخته است.



گرفتاری فعلی ما نیاز به کارگری است که به وضع چادرها و نگهبانی بار و بنه برسد. خیلی زود در میان جمعیت پرهیاهو و بی نظم بازار جوانی را می‌یابیم سبزه رو که ریش تازه برآمده اش حالتی محزون به او داده است. کفش و لباس و سبحه (باصطلاح مشهور تسبیح) و چرتکه و

دیگر چیزهایی که به گردن آویخته و یا در پشت دارد، نشان میدهد که شاید میرزای بازار باشد. با نهایت تعجب از اینکه چنین پیشنهادی از سوی فرنگی ها (اروپایی ها) باو شده بما نگاه میکند.

تغییری بزرگ در زندگی و فرصتی استثنایی برای پول درآوردن پیدا شده. او بخود میآید و با خجالت میپرسد، آقا قول میدهید همینکه از محل زندگی پدری دور شدم مرا بامان خدا رها نکنید؟ نه عباس خیال نکن که غیرمؤمنین همه آدم های ناجوری هستند. ترا رها نخواهیم کرد... همینقدر که مطمئن شد قول داد سر ساعت بیاید.

فردا صبح سر ساعت موعود عباس پیش ما بود و با ریش تراشیده و سری که با دستار کوچک آبی و سفید تزئین کرده بود. آن میرزای سرگردان دیروز تبدیل به یک ماجراجو شده که همراه ما بسوی سرنوشت نامعلوم میرود.

## قره سو = دیواره سنگی بیستون = جنگ کردها اسماعیل گلی = حسن آباد = هرم مرگ

کمی دورتر از کرمانشاه قره سو (سیاه رود) جریان دارد. در افسانه هاست که خسرو پرویز ساسانی در کنار همین رودخانه نامه ای بلشویکی از محمد دریافت میکند که در آن بدو پیشنهاد میشود میان پذیرش اسلام، شمشیر و خراج بانتخاب بپردازد. شاه، خشمگین از این گستاخی نامه را پاره پاره کرده به قره سو میریزد. ولی، الله رودی را که بدست کافری آلوده شده جزا میدهد و همانطور که امروز می بینیم بجای آن رود عظیم رشته آبی حقیر جاریست. خسروپرویز در نبرد نهایند جان میسپارد (عین مطلب نویسنده است که ترجمه شده و روشن است که خسروپرویز در شرایط دیگری از میان رفته) و شترسوار عرب بر ایران مستولی میشود.

در حاجی آباد، با دور زدن بلندی‌های کوه فارو، منظرهء دیوارهء فاخر و با عظمت بیستون چشم‌ها را خیره می‌کند.

این کوه از جمله کوه‌های تاریخی و استثنایی نظیر Montserrat و Olymp است که مهر سزار و ناپلئون را بر خود دارند. تخیل آدمی با گذشت سده‌ها زندگی ملت‌ها هنوز سپاسگزار چنین برگزیدگانی بی همتا و بی رقیب است و باین پرتگاه عظیم یعنی بیستون کشیده می‌شود. دیواره سنگی بی فراز و نشیب به یکباره ۱۷۰۰ متر از سطح زمین هموار بالا می‌رود.

داریوش فرزند ویشتاسب در اینجا پیروزی خود بر شاهان یاغی را تجسمی جاودانه بخشیده است. در پای این دیوارهء عظیم سنگی که بر دشت سایه افکنده چشمه زلال پرآبی جریان دارد و درست کمی پایین‌تر از چشمه سنگ نوشته ای بخط عرب به‌چشم می‌خورد. کسی بنام حاج علی خان، حاکم محل و یا مقامی در این حدود روی کنده کاری‌های سنگی باستانی که هنوز آثارش باقی است از خود کتیبه ای به خط عربی بجا گذاشته که در توصیف افتخارات بی اهمیت و گذرای اوست.

در قصه‌هایی که مردم ساخته اند، این نوشته قبالبهء ازدواج شیرین است. کنده کاری باشکوه که پیروزی داریوش بر نه شاه یاغی را نشان می‌دهد با سنگ نوشته ای به خط میخی و به سه زبان در چنان ارتفاعی شکل گرفته که بیننده از هیچ سو راهی برای نزدیک شدن ندارد و اجباراً از فاصلهء دور آنرا می بیند. برای مثال تصویر شاه آشور که از دور به عروسکی کوچک میماند از نزدیک بسی بزرگ است. ولی همهء اینها مانع از حاج علی خان نشده تا افتخارات خود را در آنجا ابدی کند. باور عوام وجود داریوش بروی کنده کاری را می پذیرد ولی آن نه پادشاه را نه درویش با کلاه‌های نوک تیز می شناسد.

نامگذاری بیستون «بدون ستون» شاید بخاطر وجود باقیمانده‌های ستون‌های مرمیرینی است که در اطراف چشمه در همه جا پراکنده است و ساکنان روستای نیمه ویرانه از آنها بعنوان مصالح برای ساختمان کلبه‌های

خود استفاده میکنند.

آثاری از عظمت و شکوه از دست رفته و ناشناخته بنایی که روزگاری در پای کنده کاریها و کتیبه باستانی بر پا بوده است.

این بیمهری مسلمانان واقعاً شگفت انگیز است. پسران خانه خود را تقریباً با همان مصالح خانه فرسوده پدری بالا می‌برند.

تصور نکنید اینکار فقط نتیجه تعصب شرعی است. ای بسا مسجدها که از رونق افتاده و با ولنکاری به ویرانه‌ای تبدیل شده‌اند.

نمونه دیگر از میان رفتن بناهای باستانی را در شهر خاموش و محزون کنگاور می‌بینیم. پی‌بخش بزرگی از ساختمانهای شهر بر یک قطعه مرمر سفید تراشیده قرار دارد که در واقع بر روی ایسن قطعه مرمر عظیم بایستی بنای باستانی عظیمی، معبدی؟ تأثری؟ کاخی که قدمست و کیفیت آن مجهول است استوار بوده باشد.

اهالی کنگاور بی‌پروا تکه‌های این مرمر و آن بنای باستانی را در لابلای دیوارهای بیمقدار گلی خانه‌های خود بکار بسته‌اند. بر بیشتر این سنگها آثار و نقشههایی دیده میشود و یا بخشی از سرستونی فاخر بوده‌اند که بجای سنگ معمولی بکار رفته‌اند.



انبوهی از گرد و خاک در سرازیری راهی که پشت بیستون است به هوا برخاسته است. طایفه‌ای کرد از مرد و زن و بچه با چادرها و گله‌ها در کار رفتن به مرتع تازه ای هستند. آنها همچون قوم در حال هجرت بنی اسرائیل که از ستونی آتش پیش گرفته‌اند و ستون گرد و خاکی در جلو دارند در حرکتند. ستون گرد و خاک از تاخت و تاز اسب سواران پیشاهنگ، پیشروی پیاده زنان و بچه‌ها، حرکت گوسفندان و گاوان بیشمار حاصل شده است. اینها همه دارای خود از سیاه چادر، قالی و اسباب و وسائل زندگی را جابجا میکنند. زنان بدون حجاب هرکدام کوله‌باری به پشت خود بسته‌اند و همه شان سالخورده و بدشکل و بدقواره‌اند ولی بعقیده راهنمای ما در بخش آخری جمعیت در حرکت، زیباترین زنان حرم خان یعنی

حوری های جوان که فقط لباسشان ۲۰۰ قران می ارزد، قرار دارند.  
 همینکه از کاروان ما پیشی بگیرند صدای گلوله از جانب  
 کوهستانی که باید گذرگاهمان باشد بلند میشود. اسب سواران پیشاهنگ با  
 تفنگهای آماده بسوی کوهستان میتازند.

دنباله دارد



## در باره کمدی خدایان

نوشته هوشنگ معین زاده

آدم هرچه بیشتر یک نوشته را میخواند، عمیق تر به نهفت گفته نویسنده پی می برد. اول بار ایده ها بعنوان نشانه ها در حافظه انسان بصورتی ناپیوسته جای می گیرند، و در این شرایط وقتی نویسنده به نگارش مشغول می شود این ایده ها را بخاطر می آورد ولی بصورتی مبهم، وقتی دوباره نوشته را میخواند به معنای آنها بهتر پی میبرد. اخیراً من دو کتاب را دوباره خواندم، یکی نوشته جلال آل احمد دوست ناجور من در گذشته های دور «در خدمت و خیانت روشنفکران»، دومی کتابی که هوشنگ معین زاده زیر عنوان «کمدی خدایان» نوشته است. این دو نوشته فاصله زیادی با هم دارند.

خواندن دوباره این دو کتاب عمق شخصیت این دو نویسنده را بهتر می شناساند: جلال آل احمد در کتاب خود دشمنی با ایران را به حد اعلا میرساند و از گوماتای غاصب و مزدک به سختی دفاع می کند و آنها را به عنوان قدیمی ترین روشنفکران ایران معرفی مینماید و مهم تر اینکه بعنوان یک تنورسین به خدمت جمهوری اسلامی درمی آید.

دوست امروز من هوشنگ معین زاده در کتاب «کمدی خدایان» با پشتکار و تهوری قابل ستایش قرون و اعصار ایران را میشکافد و عوامل عقب ماندگی مردم وطنمان را معرفی و راه رهایی مردم ایران را از جهل و واپسگرایی نشان می دهد و رسالت بزرگی را برای آگاهی دادن به مردم ایران بخصوص جوانان بعهدہ گرفته است. خواندن کتابهایی از این قبیل برای راهیابی وطنمان به یک رستاخیز فرهنگی مفید و ضروری است.

حسین ملک



دوستداران سهند میتوانند با فرستادن  
مبلغ ۸ اورو از طریق پست به آدرس زیر  
به نام رحیم شریفی آنرا بدست آورند

SAHAND - SHARIFI R.  
B.P. N° 384  
75723 PARIS CEDEX 15

لطفاً به تغییر آدرس سهند توجه فرمایید

پاریس - بهمن ماه ۱۳۸۰  
فوریه ۲۰۰۲

# SAHAND

Revue Politique et Culturelle Iranienne  
Volume 5 - N° 18 - Février 2002

Fondée en 1984  
Fondateur et directeur  
de la publication M.R.SHARIFI  
N° d'enregistrement 92/0441

## ADRÈSSE :

SAHAND - SHARIFI R.  
B.P. N° 384  
75723 PARIS CEDEX 15

سهند  
تأسیس آذر ۱۳۶۳  
شماره ثبت: ۹۲/۰۴۴۱  
صاحب امتیاز و مدیر مسئول  
رحیم شریفی  
با همکاری  
شورای نویسندگان

# SAHAND

A Persian Journal of Political & Cultural Studies

---

## CONTENTS

**1. Epilogue**

*By : Staff*

**2. Celestial Government**

**Terrestrial Government**

*H. MALEK*

**3. Mullas' Regime and Points of View**

*R. SHARIFI*

**4. Liberalism and Constitutionalism**

*N. NABET*

**5. Fever of Referendum**

*R. SHARIFI*

**6. Iran in Gipsies' History**

*F. GUILANI*

**7. Iran and America's Relationship**

*N. NABET*

**8. The Big Mistake**

*H. MALEK*

**9. Iranian Paintings**

*N. ABTINE*

---

---

Volume 5 - N° 18

Prix : 8 €